

تلنگر

شماره اردیبهشت ۱۳۹۴ - پرونده اجتماعی

میراث سال ۱۹۸۹



هر آنچه سخت است و استوار
دود می شود و به هوا می رود

در این شماره می خوانید:

- + میراث سال ۱۹۸۹
- + افسانه‌ها و واقعیت‌های جامعه مدنی / گرزگورز اکیرت و جان کوبک
- + بازنگری در تغییر قدرت اروپا / آلینا مونگیو – پپیدی
- + ویرانه‌های متحرک / ولادیمیر تیسمانو
- + بازنگری در الگوی گذار / لری دایاموند، فرانسیس فوکویاما، دونالد ال. هوروویتز و مارک اف. پلاتنر
- + نقش رسانه‌های دولتی / کریستوفر واکر و روبرت دابلیو اورتانگ

تلنگر

پرونده سیاسی

توضیح:

شماره حاضر شامل یادداشتی هایی از گرزگورز اکیرت و جان کوبک را می خوانید

صاحب امتیاز:

مرکز مطالعات لیبرالیسم

آدرس اینترنتی تلنگر:

<http://bamdadkhabar.com>/تلنگر

میراث سال ۱۹۸۹

همه آنها قبول دارند که [کشورهای] اروپای شرقی و مرکزی تا حد زیادی در تحکیم بینادهای دمکراتیک موفق بوده‌اند، اما بر این عقیده نیز هستند که این کشورها اسیر مشکلات تازه‌ای - بخصوص کاستیهای کیفی در دمکراسی و اداره حکومت - گشته‌اند. کوتاه سخن اینکه، مشکلاتی که به نظر می‌رسد به نحوی روزافزون گریبان دمکراسیهای سراسر دنیا را گرفته است در اروپای شرقی و مرکزی نیز دیده می‌شوند.

سال سرنوشت‌ساز ۱۹۸۹، همانطور که اغلب آن را به درستی چنین نام نهاده‌اند، نقطه‌ی عطفی در تاریخ جهان از خود به جا گذاشت اما بزرگترین و مستقیم‌ترین اثر آن بر مردمان اروپای مرکزی و شرقی بود. در کشورهای که روزگاری جزو متحدان اتحاد جماهیر شوروی در پیمان ورشو بودند، حکومت‌های کمونیستی یکی پس از دیگری با سرعتی روزافزون سقوط کردند. تا پایان سال تمام دیکتاتورهای دیرین منطقه سقوط کرده بودند و پیمان ورشو به نحوی کارساز انسجام خود را از دست داده بود. در نیمه سال ۱۹۹۱ این پیمان ملغی شد و مدت کوتاهی بعد هم اتحاد جماهیر شوروی از هم فروپاشید. مجله دمکراسی که کار خود را با نسخه افتتاحیه‌اش در پاییز ۱۹۸۹ آغاز کرد، از آن زمان تا کنون به دقت پیشرفت دمکراسی در اروپای شرقی و مرکزی را زیر نظر داشته است و مقالاتی را درباره توسعه در کشورهای خاص منتشر کرده است و گاهگاه به گردآوری مجموعه مقالاتی که به تحلیل وضعیت منطقه می‌پردازند، اقدام کرده است.

امسال نیز به ویژه لحظه‌ای بسیار مناسب برای آن است که دوباره وضعیت اروپای شرقی و مرکزی را مورد بررسی و مذاقه قرار داد چرا که با بیست و پنجمین سالگرد ۱۹۸۹ روبرو هستیم. اعتراف می‌کنیم برایمان سخت است که باور کنیم که به همین زودی ربع قرن از سقوط دیوار برلین سپری شده است و یا اینکه از دوران پسا - کمونیسم در لهستان و جمهوری چک و اسلواکی و مجارستان و بلغارستان و رومانی اکنون بیشتر از نیمی از خود دوران کمونیسم [در این کشورها] گذشته است.

در صفحات پیش رو، چهار مقاله را به خوانندگان عرضه می‌کنیم که به جنبه‌های مختلف وضعیت سیاسی در این کشورها می‌پردازند (با مقایسه مکرر با دیگر نقاط دنیای پسا - کمونیست). خاستگاه تمام نویسندگان از کشورهای منطقه است اما همگی آنان دانشمندان علوم سیاسی دانشگاه‌های اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا نیز هستند. آلینا مونگیو - پیپیدی عدم توفیق منطقه در پیشبرد حکومت را، علیرغم دریافت مشاوره و کمک‌های بسیار از سوی اتحادیه اروپا، بررسی می‌کند. ونلین ی. گانف در صدد توضیح «خشم مدنی» است که مسبب اعتراضات وسیع و ماندگار ضد دولتی در بلغارستان شده است. گرزگورز اکیرت و یان کوبیک اشکال انشعابی را که توسط جوامع مدنی پسا - کمونیست در پیش گرفته شده‌اند مورد غور و بررسی قرار می‌دهند و ولادیمیر تیسمانو میراث اخلاقی و روانشناختی لنینسم را که همچنان سایه‌اش بر سر منطقه است، مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

شاید در این مقالات نوعی اجماع یا دست‌کم خط مشترک وجود داشته باشد.

افسانه‌ها و واقعیت‌های جامعه مدنی گرزگورز اکیرت و جان کوبک



برای اطمینان، زندگی انجمنی تحت سوسیالیسم دولتی دچار سیاست زدگی، بوروکراسی، متمرکز، و جامع بود - این کار برای کمک به قرار دادن «کل» در توتالیتاریسم استفاده شد



گرزگورز اکیرت استاد دولت در دانشگاه هاروارد، مدیر مرکز مطالعات اروپایی Minda de Gunzburg، و محقق ارشد در آکادمی هاروارد برای مطالعات بین المللی و منطقه‌ای. جان کوبک استاد و رئیس گروه علوم سیاسی در دانشگاه راتگرز است.

در میان تمام تغییراتی که اروپای مرکزی و شرقی (CEE) را از سال ۱۹۸۹ متحول کرده است، موارد مربوط به جامعه مدنی شاید کمتر از همه درک شده‌اند. اندیشه غالب بر آن است که کمونیسم جوامع مدنی سنتی را از بین برده است و توان آنها را برای کمک به ظهور دموکراسی و بازار و یا جلوگیری از بازگشت استبداد تا حد زیادی کاهش داده است. هنگامی که به دموکراسی می‌رسیم، این نظریه به ذهن می‌رسد که کار اصلی را اصلاحات بالا به پایین تحت حمایت بازیگران قدرتمند بین المللی انجام داده‌اند در حالی که جامعه مدنی به حاشیه رانده شده است.

«اثبات» اینکه جوامع مدنی پساکمونیست به طور یکنواخت ضعیف و بی اثرند عمدتاً ناشی از نظرسنجی ارزش‌های جهانی و نظرسنجی‌های نگرش اروپایی مشابه است. این سوگیری به نفع نظرسنجی‌های ملی تعجب آور است زیرا مجموعه بزرگی از شواهد دیگر به راحتی یافت می‌شود - از جمله نظر سنجی در سطح ملی درباره کارهای داوطلبانه و عضویت در سازمان‌های جامعه مدنی، ثبت سازمان‌ها، ارزیابی کارشناس، تجزیه و تحلیل‌های اعتراض-رویداد، و مطالعات موردی - که جامعه مدنی CEE را روشن می‌سازد و به ما اجازه می‌دهد تا شرایط و فعالیت‌اش را در منطقه با دقت بیشتری نسبت به نظرسنجی‌های ملی نگرش به تنهایی ارزیابی کنیم. در کشورهای پساکمونیسم، جوامع مدنی از صفر ساخته نشده‌اند. اگرچه کشورهای CEE جامعه مدنی را به طور مناسب از کمونیسم به ارث نبردند، اما فضای انجمنی جامع و به شدت نهادینه شده را به ارث برده‌اند. این شامل اتحادیه‌های تجاری قدرتمند و انجمن‌های حرفه‌ای، کلیساها، و سازمان‌هایی به نمایندگی از گروه‌ها و منافع مختلف از جمله جوانان، کشاورزان، نظامیان، مصرف‌کنندگان، زنان و بوم‌شناسان است. همچنین باشگاه‌های ورزشی همراه با سازمان تفریحی، فرهنگی و اوقات فراغت و مانند آن وجود داشت. مانند منابع، عضویت‌ها هم بزرگ بودند. انجمن‌های رسمی دفاتر ملی را در شهرهای مرکزی و همچنین شاخه‌های محلی افتتاح کردند، و انجمن‌ها به استخدام کارکنان حرفه‌ای با مهارت‌های مهم سازمانی پرداختند.

برای اطمینان، زندگی انجمنی تحت سوسیالیسم دولتی دچار سیاست زدگی، بوروکراسی، متمرکز، و جامع بود - این کار برای کمک به قرار دادن «کل» در توتالیتاریسم استفاده شد - اما تنوع خاصی از منافع را نیز به رسمیت شناخت و نهادینه کرد. پس از دهه ۱۹۶۰، سازمان‌های توده‌ای تحت کنترل کمونیست در کشورهای عملگرایانه‌تر و اصلاح طلب‌تر مانند مجارستان و لهستان کمتر ایدئولوژیک شدند و کم کم به عنوان «گروه‌های ذینفع» عمل کردند که قادر به لابی با حزب دولت برای امتیازهای اقتصادی بودند. در مقابل، در آلمان شرقی یا چکسلواکی ارتدوکس-کمونیست یا رومانی و آلبانی نیمه توتالیتار، این سازمان‌ها هنوز هم تقریباً فقط به عنوان «تسمه‌های انتقال» رژیم خدمت می‌کردند. در زیر فرم سازمانی مشترک کمونیسم، هر کشور متفاوت بود، که به توضیح طیف گسترده‌ای از جوامع مدنی پس از سال ۱۹۸۹ در منطقه کمک می‌کند.

به عنوان مثال، در لهستان پس از سال ۱۹۵۶، تنوع و کثرت گرایی انجمن‌ها به تدریج افزایش یافت، اما همیشه در محدوده‌ای بود که توسط دولت کمونیست مشخص می‌شد. چند بحران سیاسی موجب بسیج بخشی از کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، و کاتولیک‌ها شد که در جنبش همبستگی عظیم در سال ۱۹۸۰ به اوج خود رسید. این امر منجر به گسترش ظرفیت سازمانی خارج از سازمان‌های تحت کنترل دولت شد. بنابراین با شروع فاصله گرفتن لهستان از کمونیسم، این کشور می‌تواند به چشم انداز انجمنی که شامل خیلی بیشتر از فقط یک رشته سازمان‌های توده متمرکز بود افتخار کند. برخی از سنت‌های جامعه مدنی پیش از کمونیست و حتی سازمان‌ها (بیشتر در عرصه اوقات فراغت، آموزش و پرورش، و فرهنگ) تحت حکومت کمونیستی، به خصوص در سطح محلی جان سالم به در بردند. آنها به عنوان حاملان نیمه رسمی سنت‌های محلی عمل کردند و اندکی از فضای عمومی که تا حدودی از دخالت مستقیم سیاسی در امان بود ارائه کردند. علاوه بر این، کلیسای کاتولیک روم قدرتمند لهستان از استقلال قابل توجهی برخوردار بود و از جنبش‌ها و سازمان‌های مختلف حمایت می‌کرد. بنابراین، در اواسط دهه ۱۹۸۰، لهستان دارای جامعه مدنی «ناقص» با ساختارهای سازمانی نسبتاً متراکم رسمی و غیر رسمی در سطوح مختلف و در تمام حوزه‌های عملکردی بود.

ناقص بودن ناشی از عدم استقلال و فضای عمومی مشخص از نظر قانونی بود که توسط حقوق و آزادی‌های قابل اجرا محافظت می‌شد. کشورهای حوزه بالتیک، چکسلواکی، مجارستان، و اسلوانی دارای بخش‌های مخالف کوچکتر (شامل گروه‌های سیاسی، مذهبی، و فرهنگی) در کنار انجمن‌های رسمی تحت کنترل کمونیست بودند.

پس از سال ۱۹۸۹، بسیاری از انجمن‌ها که تحت کنترل کمونیست بودند خود را با توجه به شرایط دموکراتیک جدید اصلاح کردند. بسیاری از اعضا و منابع از دست رفته، به گروه‌های کوچکتر تقسیم شدند، و نام، رهبران، و برنامه‌های خود را تغییر دادند. با این حال، بسیاری جان سالم به در بردند و بسیاری از منابعی را که قبل از سال ۱۹۸۹ در اختیار داشتند حفظ کردند.

سقوط کمونیسم (همراه با کمک‌های خارجی سخاوتمندانه) موجب انقلاب سازمانی در جامعه مدنی CEE شد. در میان بسیج سیاسی توده مرتبط با تغییر رژیم، دسته دسته جنبش‌ها و سازمان‌های جدید در صحنه عمومی ظاهر شدند. برخی به سرعت محو شدند اما برخی دیگر ماندگار شدند. این تازه واردان بیشتر در بخشی ظاهر شدند که تحت کمونیسم مجاز نبود (مانند سازمان‌های غیر دولتی، سازمان‌های خیریه و یا بنیادها)، اما اندکی وارد بخش‌های موجود شدند و شروع به رقابت مستقیم با سازمان‌های بازمانده کردند. از سال ۱۹۸۹، تعداد سازمان‌های جامعه مدنی به سرعت در منطقه افزایش یافته است. در لهستان، هر سال شاهد ثبت حدود چهار هزار سازمان غیر دولتی جدید و هزار بنیاد جدید هستیم.

با این حال، تفاوت‌ها در میان جوامع مدنی در منطقه همچنان قابل توجه است. کشورهای که شاهد انتقال موفق و سریع به دموکراسی بودند، جای تعجب نیست که با جامعه مدنی بسیار دوستانه بودند. در مقابل، در اکثر کشورهای به شدت استبدادی پساکمونیسم، رد پای انقلاب انجمنی کوچک است: بلاروس کمتر از ۲۵۰۰ سازمان غیر دولتی ثبت شده دارد در حالی که ازبکستان ۴۱۵ و ترکمنستان ۱۰۰۰ تا ۳.

در کشورهایی که جامعه مدنی در آنها شکوفا شده است، بازسازی مقررات قانونی بسیار مهم و کلیدی بوده است. در دهه ۱۹۹۰، همه کشورهای CEE قوانین خود درباره حقوق و همچنین مقررات مالی و مالیاتی را با هدف ایجاد فضا برای جامعه مدنی فعال مورد تجدیدنظر قرار دارند. در مقابل، در کشورهای استبدادی، قوانین حقوقی برای محدود کردن فضای عمومی و محدود کردن آنچه گروه‌های جامعه مدنی می‌توانند انجام دهند استفاده می‌شود. اخیراً سخت‌تر شدن روش‌های ثبت نام در روسیه و محدودیت‌ها برای تامین مالی از خارج از کشور مثالی در این مورد است.

بسیار شبیه به هم‌تایان خود در دموکراسی‌های قدیمی‌تر در اروپا، جوامع مدنی CEE مترکم، متنوع، و آزادند. تفاوت‌های بین آنها و بقیه اوراسیای پساکمونیسم قابل توجه است. در بلاروس (که اغلب «آخرین دیکتاتوری اروپا» نامیده می‌شود)، بخش انجمنی بازمانده غالب است و سازماندهی گروه‌های جدید عمدا دشوار شده است. بر خلاف جوامع مدنی به شدت نهادینه شده‌ای که در دموکراسی‌های تثبیت شده یافت می‌شود، رژیم‌های خودکامه و ترکیبی معمولاً دارای گروه‌های جامعه مدنی هستند که بیشتر به عنوان بخشی از یک جنبش اجتماعی «مخالف» - مانند به اصطلاح انقلاب‌های رنگی - در زمانی که قدرت در انتخابات تقلب می‌کند، هنجارهای حقوقی را نقض می‌کند یا سعی می‌کند مقررات موجود را استبدادی کند شروع به فعالیت می‌کنند فرآیندهای جانبی اصلاحات (حرکت آرام در برخی از کشورها، با سرعت بیشتر در برخی دیگر) در حوزه انجمنی بازمانده و ظهور سازمان‌ها و بخش‌های جدید در خارج از آن باعث شده است که منطقه CEE جوامع مدنی «ترکیبی» داشته باشند. این‌ها در کشورهای مختلف متفاوت است و بستگی به شکل و سرعت تشکیل دموکراسی و نیز مشوق‌های نهادی خاص و سنت‌های تاریخی دارد.

هیچ حقیقتی در این ادعا نیست که جوامع مدنی پساکمونیسم در همه ابعاد خود باید از صفر ایجاد می‌شدند.

یک یا چند؟

از سال ۱۹۹۹، ژاک راپنیک اشاره کرد که «کلمه دوران پساکمونیسم معنی خود را از دست داده است. این واقعیت که مجارستان و آلبانی، و یا جمهوری چک و بلاروس، و یا لهستان و قزاقستان گذشته کمونیستی مشترک دارند مسیرهایی را که از آن زمان در پیش گرفته‌اند بسیار کم تبیین می‌کند.»^۴ این عقیده در مورد جوامع مدنی پساکمونیسم نیز صدق می‌کند. آنها در کشورهای مختلف متفاوتند بسته به رفتار مقامات کمونیستی با حوزه انجمنی، میزان انرژی برای سازمان‌های جدید پس از سقوط کمونیسم، تفاوت سنت‌های تاریخی، و شرایط سیاسی کنونی. جوامع مدنی پساکمونیسم می‌توانند انواع مختلف داشته باشند از مدعی و قوی تا ضعیف و به شدت تحت کنترل دولت.

ارزیابی کارشناسان از این تصویر از تغییر متناوب در منطقه پساکمونیسم پشتیبانی می‌کند. شاخص حکومت بانک جهانی نشان می‌دهد که در اعضای جدید اتحادیه اروپا - به خصوص استونی، لهستان، و اسلوانی - ترکیب و نقش سازمانی جامعه مدنی در ارائه صدا و راهی برای پاسخگو نگه داشتن دولت به شهروندان چندان عقب‌تر از استانداردهای اروپای غربی نیست، و جلوتر از یونان و ایتالیا است.^۵ گزارش ۲۰۱۲ آژانس ایالات متحده برای توسعه بین المللی درباره پایداری سازمان‌های جامعه مدنی نمرات خوبی به اعضای کمونیستی سابق اتحادیه اروپا می‌دهد که استونی، لهستان، و جمهوری چک در صدر لیست قرار دارند. کشورهای اوراسیایی (روسیه و سایر کشورهای شوروی سابق در خارج از بالتیک و آسیای مرکزی) در رتبه‌های بعدی قرار دارند در حالی که پنج جمهوری پس از فروپاشی شوروی آسیای مرکزی در قعر لیست جای گرفته‌اند.^۶ به طور مشابه، مطالعه سال ۲۰۱۳ کشورهای در حال گذار خانه آزادی (که قدرت جامعه مدنی را در مقیاس ۱ تا ۷ رده بندی می‌کند، ۱ قوی‌ترین) به اعضای جدید اتحادیه اروپا به طور متوسط نمره ۱٫۹۵ می‌دهد که لهستان بهترین نتیجه (۱٫۵) را کسب کرده است. برای بالکان، نمره متوسط ۳٫۰۴ بود. برای کشورهای اوراسیا ۵٫۲۸ بود، که ترکمنستان و ازبکستان به طرز مشکوکی با ۷ امتیاز در انتهای لیست قرار دارند.

به طور خلاصه، مقایسه نظام‌مند از جوامع مدنی پساکمونیسم موجود الگوهای مختلف تحول، مسیرهای توسعه سازمانی واگرا، نفوذ غیر یکنواخت در سیاستگذاری، و نابرابری‌های درون منطقه‌ای رو به رشد را نشان می‌دهد.

این جوامع مدنی حداقل در سه بعد مهم با هم تفاوت دارند. اولی مربوط به «تشکیل فضای عمومی» است. مهم‌ترین عامل در تعیین نحوه تشکیل فضای عمومی در یک کشور همانا نوع رابطه آن جامعه مدنی با دولت است (که شامل میزان دسترسی سازمان‌های جامعه مدنی به فرآیند سیاستگذاری است). دولت و سازمان‌هایش فضای عمومی را با تعیین قوانین، با ایجاد (و یا عدم ایجاد) موسسات، با حفاظت از (و یا بی توجهی به) حقوق و آزادی‌ها، و با اجرای سیاست‌هایی که سازمان‌های جامعه مدنی را توانمند یا محدود می‌سازد تعریف می‌کنند. بنابراین اقدامات و عدم اقدامات کشورها منوط به سلامت، ترکیب و ظرفیت جامعه مدنی است. کشورها در فضای پساکمونیسم متفاوتند، و در نتیجه جوامع مدنی نیز متفاوتند. اگرچه هیچ دولت پساکمونیسم به دنبال ممنوعیت تمام فعالیت‌های گروه‌های جامعه مدنی مستقل نبوده است، بلاروس، ترکمنستان، و ازبکستان تا نزدیکی این امر پیش رفته‌اند. مانند منطقه CEE در طول دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کمونیستی، جامعه مدنی با سرکوب شدید مواجه است.

. تا حدی که وجود دارد، تمایل دارد ذاتا ناقص و «مخالف» باشد - باز هم، نه مانند آنچه در چکسلواکی، مجارستان، یا لهستان قبل از ۱۹۸۹ شاهد بودیم.

در مجموعه دیگری از کشورهای پسا کمونیسم با شدت استبدادی کمتر، خشونت کمتری با جامعه مدنی صورت می‌گیرد، اما باید با محدودیت‌ها مقابله کنند. برخی سازمان‌ها، به خصوص سازمان‌های غیر دولتی جدید به حاشیه رانده شده‌اند. دیگران (اغلب با تبار کمونیست) مساعده از جمله پول عمومی (بیت المال) دریافت می‌کنند. هنجار همانا ترکیب بین شرکت‌گرایی دولتی و رژیم محدودیت‌های خودسرانه برای روش ثبت نام، بودجه، انواع فعالیت‌های مجاز و تماس‌های بین المللی است. در روسیه، به عنوان یک مثال برجسته، شدت چنین محدودیت‌هایی افزایش داشته است که بسیاری از گروه‌های جامعه مدنی را از رژیم پوتین خشمگین کرده است و آنها با سازماندهی جنبش‌های اعتراضی در چند سال گذشته واکنش نشان داده‌اند.

در مجموعه سوم کشورهای CEE - اعضای جدید اتحادیه اروپا - حاکمیت قانون نگهبان جامعه مدنی است که سازمان‌هایش برای دریافت کمک خارجی و حمایت از بودجه دولت خود و هم از بودجه اتحادیه اروپا آزادند. در اینجا توجه ما معطوف به تصویری است که تفاوت اساسی با آنچه در دموکراسی‌های لیبرال تثبیت شده‌ی اروپای غربی می‌بینیم ندارد. علاوه بر این، در کشورهای عضو جدید، سازمان‌های جامعه مدنی اغلب نقش رسمی در سیاستگذاری و حاکمیت، به خصوص در سطح محلی دارند. همچنین ممکن است از لابی و ستیزه جویی استفاده کنند، هر چند اثر همتایان اروپایی غربی شان را، اگر نگوئیم هرگز، به ندرت دارند. ۷

شکل سازمان‌ها

اگر چه قوانین و موسسات - اولی برای تضمین (یا تهدید) حقوق و آزادی و دومی برای تجهیز (یا رد) محیط قابل پیش بینی و دوستانه - توضیح می‌دهند که چرا برخی جوامع مدنی کامل‌تر از دیگران در منطقه CEE شکوفا می‌شوند، اما تفاوت در شکل سازمان جامعه مدنی و سطوح موضوع نهادینه سازی نیز هست. کشورهای CEE همگی گذار خود از کمونیسم را با دامنه‌های انجمنی بر اساس اتحادیه‌های تجاری و سازمان‌های حرفه‌ای متمرکز و تحت کنترل دولت آغاز کردند. همانطور که در بالا اشاره شد، مسئله دشوار تغییر پس از سال ۱۹۸۹ همانا تحول این بخش انجمنی قدیمی همراه با ظهور بخش متنوع NGO و دیگر سازمان‌های اجتماعی ممنوع در رژیم قبلی بود، از جمله جنبش‌های مذهبی و ملی. سرعت و میزان تغییرات در منطقه متفاوت بود، که شرکت‌گرایی دولتی به سرعت در برخی از کشورها زوال یافت در حالی که در برخی دیگر بانفوذ باقی ماند.

بخش عمده‌ای از فرایند همانا خواست اتحادیه‌های تجاری است. در کشورهای پسا کمونیسم، اتحادیه‌ها شاهد افت عضویت خود حتی بیشتر از همتایان خود در غرب اروپا و ایالات متحده هستند. علت اصلی در منطقه CEE «مختص نظام» است: سوسیالیسم دولتی عضویت در اتحادیه‌ها را خودکار کرده بود (آنها همچون ابزارهای کنترل کارگر و کانال‌هایی برای توزیع منافع مشابه عمل می‌کردند). با فاصله زیاد از گذشته، کشورهای پسا کمونیسم به سمت سرمایه داری متمایل شدند و بسیاری از آنها در حال حرکت از شرکت‌گرایی (یعنی، مبتنی بر اتحادیه) به نمایندگی منافع هستند. با این حال نه اتحادیه‌ها در منطقه CEE از بین رفتند و نه شرکت‌گرایی. در عوض، پس از رکود اتحادیه‌های دوران کمونیست که به طور مصنوعی بزرگ شده بودند، سهم نیروی کار که در حال حاضر دارای اتحادیه است تفاوت زیادی با متوسط اتحادیه اروپا ندارد. ۸

در حال حاضر اتحادیه‌ها نفوذ سیاسی خود را از عضویت توده به دست نمی‌آورند، بلکه از سازماندهی موثر، ارتباطات سنتی با دولت، و روابط با احزاب سیاسی. اتحادیه‌ها در لهستان (کشوری با کمترین اتحادیه در منطقه CEE) کوچک و تقسیم شده هستند، اما در مخالفت با بسیاری از تغییرات به سیاست‌های رفاه یا کار دولت صدایی رسا دارند. در کشورهای دیگر، اثربخشی سیاسی‌ها اتحادیه متفاوت است و همیشه به میزان تشکیل اتحادیه بستگی ندارد. باز هم، مهم‌ترین خط تقسیم در جهان پسا کمونیسم بین اعضای جدید اتحادیه اروپای CEE و اکثر کشورهای شوروی سابق قرار دارد، حتی اگر اتحادیه‌های کارگری در روسیه ممکن است موثرتر از حدی باشند که معمولاً تلقی می‌شود. ۹. به طور خلاصه، دو الگوی عمومی در روابط بین جوامع مدنی و کشورهایایی که در آن اقامت دارند وجود دارد: کثرت‌گرا و شرکت‌گرا. توزیع این الگوها در منطقه موضوع جغرافیای سیاسی نیست: روابط جامعه مدنی و دولت در لهستان اغلب کثرت‌گرا است در حالی که در مجارستان و اسلوانی تا حد زیادی شرکت‌گرا است. بیشتر به سمت شرق، شرکت‌گرا غالب است. اینکه کشوری شرکت‌گرا یا کثرت‌گرا است تعیین می‌کند سازمان‌ها با چه سرعتی رشد می‌کنند، چه سازمان‌هایی امتیاز می‌گیرند، و شکل (و همچنین شدت) ستیزه جویی در جامعه مدنی.

منبع دیگر تفاوت‌های میان جوامع مدنی پسا کمونیسم سطح نهادینه سازی است. جامعه مدنی در رژیم استبدادی معمولاً سهم بیشتری از گروه‌هایی دارد که ذاتاً غیررسمی اند. در چنین رژیمی، جنبش‌های اجتماعی و بسیج مردمی پراکنده مهم‌ترین شکلی است که فعالیت جامعه مدنی بر عهده خواهد گرفت. در مقابل، در دموکراسی‌های پسا کمونیسم، سازمان‌های رسمی (سازمان‌های غیر دولتی، اتحادیه‌ها، گروه‌های حرفه‌ای) غلبه دارند. علاوه بر این، بسیاری از جوامع مدنی پسا کمونیسم، به خصوص در کشورهای جدید عضو اتحادیه اروپا، غیرمتمرکزند هم از نظر سازمانی و هم نحوه رفتار. اگرچه چنین عدم تمرکزی ممکن است بیشتر یکی از ویژگی‌های کلی جوامع مدنی معاصر باشد تا ویژگی خاص پسا کمونیسم، اما CEE امروز را از الگوی تاریخی قابل مشاهده در توسعه جوامع مدنی اروپای غربی جدا می‌کند.

در عین حال از بعد دیگری، سیاست هویت به طور غیر یکنواخت در جوامع مدنی پسا کمونیسم نفوذ می‌کند. در کشورهای با اختلافات قومی و مذهبی، سوالات هویت جمعی به احتمال زیاد برجسته اند. گروه‌های دارای برنامه‌های فرقه‌ای یا ملی برجسته‌تر خواهند بود و ممکن است درگیری‌های سطح بالا در میان آنها رخ دهد. مانند توزیع تشکیل اتحادیه، توزیع درگیری‌های مربوط به هویت نیز از تقسیمات زیرمنطقه‌ای پیروی نمی‌کند.

همانطور که موارد بالا نشان می‌دهد، یک مدل واحد از جامعه مدنی پسا کمونیسم وجود ندارد. در عوض، شاهد تنوع جوامع مدنی در منطقه و نیز در طول زمان هستیم. عوامل بسیاری در کارند، اما عامل کلیدی نوع رژیم سیاسی است. چشم انداز امروز در بلاروس استبدادی، به عنوان مثال، بسیار شبیه به مرحله پساتوتالیتری کمونیسم است: بخش رسمی اتحادیه‌های کارگری تحت کنترل دولت و سایر سازمان‌های توده‌ای وجود دارد و جامعه مدنی مخالف وجود دارد که علیه رژیم غیر دموکراتیک تلاش می‌کند. در اعضای جدیدتر اتحادیه اروپا، جامعه مدنی متنوع و پر جنب و جوش است و بسیار شبیه به جامعه مدنی در اعضای قدیمی‌تر اتحادیه اروپا است، البته با تمرکز کمتر و غیررسمی‌تر. ۱۰

اگر چه فعالیت‌های جامعه مدنی اغلب ساختار متفاوتی نسبت به غرب دارند و ممکن است توجه برخی از ناظران غربی را جلب نکنند اما این ادعای رایج حقیقت ندارد که جوامع مدنی پسا کمونیسم در منطقه CEE منفعل و از نظر سازمانی ضعیفند. ۱۱

به منظور درک نقش جامعه مدنی در یک کشور خاص، بررسی افکار عمومی و یا کارهای داوطلبانه باید راهی به مطالعات اقدامات سیاسی مربوطه مانند لابی و اعتراض پیدا کند. به جای اندازه گیری «قدرت» جامعه مدنی با شمارش تعداد سازمان‌های سرانه و یا ثبت آنچه که مردم در پاسخ به سوالات نظرسنجی می‌گویند، ما نیاز به ارزیابی میزان و دفعات دخالت جامعه مدنی در زندگی سیاسی و عمومی داریم. همچنین باید روابط بین گروه‌های جامعه مدنی و دیگر بازیگران سیاست را بررسی کنیم، و بپرسیم این روابط چقدر موثرند. تمرکز بر سیاست ستیزه جو راهی برای انجام این کار است. در برخی کشورها، گروه‌ها برای به چالش کشیدن مقامات و استفاده از شکل‌های ستیزه جوی رفتار برای پیگیری منافع خود آماده‌ترند. در برخی دیگر، همکاری میان دولت و جامعه مدنی گسترده و اغلب نهادینه شده است، در حالی که سطح رقابت سیاسی توسط گروه‌های جامعه مدنی پایین‌تر است. موسسات به وضوح در اینجا نقش ایفا می‌کنند، و به همین ترتیب تاریخ و سنت. از این دیدگاه، جوامع مدنی را می‌توان به صورت «ستیزه‌جو» و یا «سازش پذیر» طبقه بندی کرد. در طول دهه اول تحول لهستان، این کشور جامعه مدنی ستیزه جو داشت، در حالی که بسیاری از همسایگان CEE و همسایه‌های نزدیکش سطوح پایین‌تر ستیزه جو داشتند. در سال‌های اخیر، این روند معکوس شده است، و بلغارستان و مجارستان را ستیزه‌جوتر از لهستان کرده است.

چه چیزی باعث حرکت یک جامعه مدنی از سازش به ستیزه جویی یا برعکس می‌شود؟ به نظر می‌رسد کلید در نوع رژیم (استبدادی، نیمه استبدادی، یا دموکراتیک) به علاوه ویژگی‌های خاص سیاست مانند ساختار و ماهیت نظام حزبی است. در جایی که احزاب به خوبی کار می‌کنند تا منافع را تجمیع و به دولت فشار وارد کنند، نقش سیاسی جامعه مدنی بیشتر مکمل نقش احزاب خواهد بود. در جایی که نظام حزبی ناپایدار است، جامعه مدنی تمایل دارد مکمل باشد. جوامع مدنی پساکمونیسم بیشتر از نوع دوم هستند: احزاب ناپایدارند و در حال کاهش در منطقه CEE (شامل اعضای جدید اتحادیه اروپا)، درست مثل بقیه اروپا. گروه‌های جامعه مدنی برای پر کردن شکاف وارد شده‌اند و در اختلافات ستیزه جویانه با دولت از سیاست‌های خاص دفاع می‌کنند. در محیط استبدادی و نیمه استبدادی روسیه، اوکراین، و آسیای مرکزی، احزاب کار ضعیف نمایندگی منافع را انجام می‌دهند و اغلب تحت الشعاع اعتراض فعال دوره‌ای و جنبش‌های مخالف قرار دارند.

جوامع مدنی CEE با دخالت سیاسی غریبه نیستند، اما امروزه مداخلات‌شان به ندرت شخصیت «ضد نظام» دارد: جایگزین‌های روشن برای اقتصاد بازار و دموکراسی سیاسی وجود ندارد. به جای «ضد نظام» و طرفدار جایگزینی آن با چیز دیگری بودن، جامعه مدنی درگیر به قول ما «اصلاح طلبی ستیزه جویانه» شده است. ۱۲ برای حدود یک دهه و نیم پس از فروپاشی دیوار برلین، جوامع مدنی CEE، رویهمرفته، فکر آزاد و اعتدال داشتند، هم در مطالبات شان و هم در روش تلاش برای رسیدن به آنها. در رژیم‌های استبدادی و نیمه استبدادی، بخش عمده‌ای از اقدامات مدنی «مخالف» به دنبال تامین آزادی‌های سیاسی و گسترش حوزه عمومی را بودند که در آن شهروندان می‌توانند (با خیال راحت) دولت خود را به چالش بکشند. در کشورهای دموکراتیک، اکثر سازمان‌های جامعه مدنی از لیبرال دموکراسی و بازارها حمایت کرده‌اند در عین حال که متمرکز بر حاکمیت و نمایندگی بهترند چندین کشور منطقه، به خصوص آنها که رژیم‌های استبدادی یا دموکراتیک ضعیف دارند، امواج بسیج سیاسی عمومی را تجربه کردند که با خشم از سیاستمداران فاسد، تقلب در روش‌های دموکراتیک، دولت بی منطق، و رشد اقتصادی کند کلید خورده بود.

تا کنون دیدنی و جذاب‌ترین موج تظاهرات مجموعه‌ای از انقلاب‌های به اصطلاح رنگی بود که در صربستان، گرجستان، اوکراین و قرقیزستان بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۵ رخ داد. اخیراً در روسیه، معترضان رژیم پوتین را به نام «افتخار، نجابت، شرافت، و وجدان» به چالش کشیده‌اند. ۱۳ از سال ۲۰۰۶، اصلاح طلبی متصل به اجماع نئولیبرالی نیروی ضعیفی در کشورهای CEE بوده است. احزاب و جنبش‌هایی که به طور واضح پوپولیستی‌اند و گاهی اوقات در منتهی الیه جناح راست قرار دارند بیشتر به چشم می‌آیند. تعداد فزاینده‌ای از مردم به آنها گرایش داشته‌اند نه تنها به خاطر توضیحات ایدئولوژیک، بلکه به خاطر وسایل سازمانی که می‌توانند نارضایتی و ناامیدی فزاینده‌ای را انتقال دهند که بسیاری از مردم در میان رسوایی‌های فساد عمومی و دوره طولانی مشکلات اقتصادی در سراسر جهان احساس می‌کنند.

این گرایش به راست به خوبی مستند شده است. ۱۴ با این حال یادآوری این نکته ضروری است که پذیرش ایدئولوژی‌های پوپولیستی جناح راست در منطقه پساکمونیسم بسیار غیر یکنواخت بود. بلغارستان، مجارستان، لتونی، و اوکراین بیشترین پتانسیل برای منابع حمایتی راست افراطی (نسبت به جمعیت) در کشورهای اروپایی را دارند. در مقابل، به نظر می‌رسد استونی، لهستان و اسلوانی میانه‌روترند و میزان حمایت از راست افراطی در واقع کمتر از ایتالیا و پرتغال است. ۱۵ کار ما روی سیاست‌های اعتراضی در مجارستان و لهستان شواهد اضافی برای نابرابری‌های قابل توجه فراهم می‌کند. هر دو کشور لفاظی‌های جناح راستی بیشتری و تظاهرات راست افراطی بیشتری را از سال ۲۰۰۸ شنیده و دیده‌اند اما چنین پدیده‌ای در مجارستان مورد حمایت شایع‌تر و گسترده‌تر باقی می‌ماند. بسیاری از کشورهای CEE شاهد افزایش در افراط گرایی جناح راست بر اساس شعارهایی درباره تصفیه ملی، مخالفت با اتحادیه اروپا، و بازگشت به «ارزش‌های واقعی» بوده‌اند. اما سازمان‌های ضد نظام و ضد دموکراسی در بسیاری از مکان‌ها در حاشیه باقی مانده‌اند، در حالی که جوامع مدنی رویهمرفته به راه اعتدال پایبند مانده‌اند. با وجود هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی تحولات پساکمونیسم و بحران اقتصادی پس از سال ۲۰۰۸، تندروهای راست و چپ به طور یکسان به طور عجیبی رام شده بودند. در هیچ کجای دنیا «سناریوی وایمار» محتمل نیست.

تنظیم مسیر

سه افسانه ماندگار در مورد جوامع مدنی پس از ۱۹۸۹ در کشورهای کمونیستی سابق وجود دارد که ما همه آنها را به چالش می‌کشیم. اول، همانطور که نشان داده‌ایم، جوامع مدنی پساکمونیسم از صفر ساخته نشدند. در حد قابل توجهی، آنها از حوزه‌های انجمنی که از رژیم سابق بازمانده بودند سرچشمه گرفتند، و همچنین از سنت‌های سازمانی که در حکومت کمونیستی موجود بودند. دوم، برخی تحلیل‌های تطبیقی نشان می‌دهد که نوع جدیدی از جامعه مدنی در کشورهای پساکمونیسم پدید آمده است. گفته می‌شود که این نوع تازه و متفاوتی از انواع قاره‌ای، آنگلساکسون، و یا انواع نوردیک جامعه مدنی است. ریشه‌های آن ظاهراً در گذشته کمونیستی مشترک و در ماهیت خاص انقلاب‌ها در برابر کمونیسم که بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ ظهور یافت قرار دارد. ۱۶ از نظر ما این اشتباه است، و معتقدیم عکس آن درست است. هیچ همگرایی در یک مدل واحد وجود ندارد. در مقابل، جوامع مدنی پساکمونیسم در حال واگرا شدن از یکدیگرند، چه در ترکیب بخشی، رفتار، جهت‌های هنجاری، چه حالت‌های غالب ارتباط با مقامات دولتی. این تفاوت‌ها هم سنت‌های تاریخی نواحی مختلف در بلوک‌های شوروی سابق را منعکس می‌کنند و هم نتایج متضاد تحولات پساکمونیسم و بخش‌های جدیدی که در فضای اروپا با بزرگ شدن پی در پی اتحادیه اروپا ایجاد شدند.

سومین و آخرین افسانه که می‌خواهیم به چالش بکشیم افسانه‌ای است که جوامع مدنی پسا کمونیسیم را به طور مزمز ضعیف جلوه می‌دهد. در حالی که نقاط قوت و ضعف مقوله‌های بسیار مفیدی نیستند، در بالا نشان داده‌ایم که برخی جوامع مدنی در منطقه دارای ساختارهای سازمانی مترکم و جامع‌اند، در محیط نهادی و قانونی دوستانه فعالیت می‌کنند، و ظرفیت برای اثرگذاری بر سیاست در سطوح محلی و ملی دارند. در دیگر کشورهای پسا کمونیسیم، به خصوص آنها که به شکل‌های مختلف حکومت استبدادی بازگشته‌اند، جوامع مدنی اغلب از نظر سازمانی ضعیف و از نظر سیاسی نامربوطند. فعالان جامعه مدنی از مشاوره معمول و حاکمیت دور می‌مانند و گرد هم می‌آیند تا تنها در لحظات فوق العاده‌ای از خشم ناشی از رکود اقتصادی و یا نقض قوانین و مقررات قانون اساسی توسط دولت بر سیاست اثر بگذارند، همانطور که به تازگی در اوکراین شاهد بودیم.

دو پرسش در بحث درباره جامعه مدنی وجود دارد: (۱) آیا جامعه مدنی برای تضعیف حکومت استبدادی و تغییر رژیم لازم است؟ (۲) جامعه مدنی چه تأثیری در سیاست‌های دولت و کیفیت دموکراتیک، به ویژه پس از تغییر رژیم دارد؟ تجربیات کشورهای پسا کمونیسیم هر دو را روشن می‌سازد.

به طور کلی، ما با فیلیپ اشمیتر موافقیم که نقش جامعه مدنی در تغییر رژیم سریع ناچیز است. ۱۷ غیر از لهستان، هیچ شواهد قانع کننده‌ای وجود ندارد که جامعه مدنی سازمان یافته به فروپاشی کمونیست کمک می‌کند، اگر چه پیوستن انجمن‌های مختلف، به خصوص در لحظه انتقال قدرت، مهم بود. در سال ۱۹۸۹، چندین کشور CEE چرخه آبخاری بسیج را تجربه کردند - بیشتر تظاهرات خودجوش بودند بدون سازماندهی جامعه مدنی - که تعادل را به ضرر کمونیسیم تغییر دادند. بنابراین، ما باید ذکر کنیم که چند کشور CEE (لهستان، چکسلواکی، مجارستان، اسلوانی و کشورهای بالتیک) جوامع مدنی مهمی در زمان انتقال رژیم داشتند. علاوه بر این، مطالعه تطبیقی نشان می‌دهد که هر چه جامعه مدنی کشور در آن زمان قوی‌تر باشد، بیشتر احتمال دارد که آن کشور به کیفیت بالاتری از لیبرال دموکراسی دست یابد، از بهبود سریع‌تر و قوی‌تر از آشفته‌گیهای اقتصادی دوران گذار برخوردار شود، و در آینده سطح پایین‌تری از نابرابری اجتماعی داشته باشد. ۱۸ هرچند تمام شکل‌های بسیج جامعه مدنی تحت رژیم‌های غیر دموکراتیک به ظهور دموکراسی کمک نمی‌کنند، به خصوص اگر فعالیت‌های نژادپرستانه و یا ناسیونالیسم افراطی در خط مقدم باشند (به عنوان در یوگسلاوی سابق).

با این حال، تجربه پسا کمونیسیم به طور کلی گواه نقش مثبت و مهمی است که جامعه مدنی می‌تواند در تثبیت دموکراسی ایفا کند. پس از بیست و پنج سال از تحولات عظیم، جوامع مدنی پسا کمونیسیم اغلب مقدار قابل توجهی از ظرفیت سازمانی و نفوذ سیاسی دارند. این ممکن است از طریق ستیزه‌جویی، فعالیت‌های داوطلبانه، ترتیبات مشورتی مناسب یا هر سه مورد اعمال شود. به عنوان مثال، اتحادیه‌ها و گروه‌های کشاورزان لهستان موفق به شکست و یا به تاخیر انداختن بسیاری از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی پیشنهادی که دوست نداشتند شدند. در کشورهای دیگر، از جمله آنها که انقلاب‌های رنگی داشته‌اند، سازمان‌های جامعه مدنی در برابر بازگشت استبداد و استفاده از تقلب در انتخابات مقاومت کرده‌اند، و حتی حاکمان استبدادی را حداقل تا حدی پاسخگو نگه داشته‌اند. مطالعات موردی و شواهد حکایتی نشان از تأثیر قابل توجهی دارد که سازمان‌های جامعه مدنی در طراحی و پیاده سازی سیاست‌های خاص مربوط به کارگر و محیط زیست و همچنین حقوق زنان و اقلیت‌ها دارند (اگر نخواهیم به طور کلی اسمی از حقوق بشر ببریم).

با این حال، آنچه قابل توجه است، تفاوت مسیرها و نتایج است. در رژیم‌های استبدادی (بلاروس، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان)، سازمان‌های جامعه مدنی مستقل پایه ضعیفی دارند، مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، و نهادینه سازی ضعیف دارند، اغلب شبیه به جوامع مدنی ناقص «مخالف» سال‌های قبل از ۱۹۸۹ هستند. در رژیم‌های نیمه استبدادی (روسیه و اوکراین)، دولت به آزار و اذیت و مزاحمت شهروندان مستقل و فعالیت‌های سازمان‌های غیردولتی شان می‌پردازد، اما جنبش‌های اجتماعی از طریق امواج اعتراض‌های عمومی بر زندگی عمومی تأثیرگذارند. بسیاری از دولت‌های خودکامه همزیستی با جوامع مدنی و مدیریت آنها را (اغلب ناقص و نه چندان مهم) آموخته‌اند. ۱۹ جوامع مدنی دموکراتیک در منطقه CEE ممکن است قادر به هم‌ترازی با هم‌تایان اروپای غربی خود از نظر تعداد و نفوذ نباشند، اما رشد جامعه مدنی CEE قابل توجه بوده است. و هنگامی که نوبت به شبکه‌های فراملی یا معماری قانونی حوزه عمومی می‌رسد، جوامع مدنی CEE وجود دارد که نه تنها هم‌تراز اروپای غربی اند بلکه جلوتر از کشورهای جنوب اروپا مثل یونان، ایتالیا و پرتغال اند. مردم مجارستان، لهستان، و رومانی با احتمال بیشتری نسبت به شهروندان اتحادیه اروپا به طور کلی به مجریان نظرسنجی می‌گویند که «همان ارزش‌ها و یا منافع» سازمان‌های جامعه مدنی را دارند و «در عمل در راه درست برای نفوذ بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی به آنها اعتماد دارند.» ۲۰ همین پاسخ دهندگان این باور را گزارش می‌دهند که سازمان‌های جامعه مدنی به طور قابل توجهی بر سیاستگذاری در این کشورها تأثیرگذارند.

مشکلات اقتصادی و سیاسی که جهان را از سال ۲۰۰۸ متحول کرده است روابط شدیدتری بین جوامع مدنی و کشورهای تحت فشار برقرار کرده است. رد پای بزرگ مشکلات اقتصادی در پوپولیسیم ستیزه جویانه‌ی جناح راست پدیدار شده است. بلا گرسکوویتس زمانی از میزان صبر اروپای مرکزی و شرقی در زمان تغییرات سیاسی و اجتماعی گسترده و اغلب دردناک در شگفت بود. ۲۱ با نگاه به امواج اعتراض شدید اخیر در برخی کشورهای CEE، ما در این فکر بودیم که: آیا صبرشان به سر آمده است؟ تنها می‌توان گفت: «بستگی دارد.» ۲۲ اما تظاهرات اخیر در لهستان (کشور CEE که کمترین تأثیر را از بحران اقتصادی اروپا پذیرفته است) ممکن است حاکی از چرخه جدیدی از بسیج مردمی بر اثر کاهش ظرفیت کشورها برای برآوردن انتظارات عمومی باشد. اگر مردم CEE در معرض خطر از دست دادن صبر و شکیبایی خود باشند، آیا جوامع مدنی CEE در معرض خطر از دست دادن اعتدال خود هستند؟ قیام فوری و ناگهانی اخیر افراط گرایی سیاسی، افراط گرایی، و شعارهای تهاجمی در منطقه غیر قابل انکار است. اما این تحولات به طور غیر یکنواخت در جهان پسا کمونیسیم توزیع شده‌اند. در حالی که برخی کشورهای CEE رکورد بالاترین شدت احساسات جناح راستی در تمام اروپا را دارند، دیگران از تمام سطوح معمولی غربی به کلی منحرف می‌شوند.

در نتیجه، بسیاری از جوامع مدنی پسا کمونیسیم پیشرفت قابل توجهی - اغلب تحت شرایط بسیار دور از ایده‌آل - در ایجاد نهادهای مستقل و تامین امنیت نقش عمومی برای خود داشته‌اند.

به خاطر کمک‌های در ابداع بسیاری از ایده‌های این مقاله، نویسندگان مایلند از مایکل برنارد، روبرتو فوا، بلا گرسکوویتس، سونهیوک کیم، و مایکل ونزل تشکر کنند.

۱. رالف دارندورف، «آیا شرق به غرب پیوسته است؟» فصلنامه New Perspectives شماره ۷ (بهار ۱۹۹۰): ۴۲.
 ۲. به پیروی از لاری دایموند، ما جامعه مدنی را این صورت تعریف می‌کنیم: «قلمرو زندگی اجتماعی سازمان یافته که باز، داوطلبانه، خود مولد، حداقل تا حدی پشتیبان خود، مستقل از دولت، و محدود شده توسط نظام حقوقی و یا مجموعه‌ای از قوانین مشترک است ... این مستلزم آن است که شهروندان در حوزه عمومی اقدام جمعی انجام دهند تا منافع، احساسات، ترجیحات، و ایده‌های خود را بیان کنند، به تبادل اطلاعات بپردازند، به اهداف جمعی دست یابند، مطالبات از دولت داشته باشند، ساختار و عملکرد دولت را بهبود دهند و مقامات دولتی را پاسخگو نگه دارند.» نگاه کنید به لاری دایموند، توسعه دموکراسی: به سوی تحکیم (بالتیمور: انتشارات دانشگاه جانزهاپکینز، ۱۹۹۹)، ۲۲۱.

۳. مرکز بین المللی برای قانون ناسودده، نظارت بر قانون سازمان غیر انتفاعی، سال ۲۰۱۳، موجود در www.icnl.org/research/monitor.

۴. ژاک راپنیک، «اروپای شرقی یک دهه بعد: تقسیم پسا کمونیسم»، مجله دموکراسی شماره ۱۰ (ژانویه ۱۹۹۹): ۵۷.
 ۵. نگاه کنید به اندازه گیری‌های صدا و پاسخگویی بانک جهانی در

<http://info.worldbank.org/governance/wgi/index.aspx#home>

۶. آژانس ایالات متحده برای توسعه بین المللی، شاخص توسعه پایدار CSO ۲۰۱۲ برای اروپای مرکزی و شرقی و اوراسیا، ویرایش ۱۶. (واشنگتن، دی سی: USAID، ۲۰۱۳). نمره پایین‌تر نشان دهنده پایداری قوی‌تر است.

۷. آنا گاسیور-نیمیک، «گمشده در نظام؟ جامعه مدنی و سیاست توسعه منطقه‌ای در لهستان، آکتا پولیتیکا شماره ۴۵ (آوریل ۲۰۱۰): ۹۰-۱۱۱. ولینا پتروا، «جامعه مدنی در اروپای شرقی و اوراسیای پسا کمونیست: تحلیل بین کشورها از عوامل خرد و کلان»، World Development شماره ۳۵ (جولای ۲۰۰۷): ۱۲۷۷-۱۳۰۵.

۸. ۱۷ نوامبر ۲۰۱۳ - www.worker-participation.eu

participation.eu محاسبه می‌کنیم، که برای اوایل دهه ۲۰۱۰، سطح متوسط تشکیل اتحادیه در کشورهای پسا کمونیسم عضو اتحادیه اروپا ۱۹ درصد از نیروی کار بود. در کشورهای اروپای غربی، (بدون اسکاندیناوی) این سطح ۲۹ درصد بود. با این حال، میانگین‌ها تمام داستان نیست، در حالی که سطح تشکیل اتحادیه در پرتغال و اسپانیا ۱۹ درصد بود، در فرانسه فقط ۸ درصد، و در رومانی، اسلوانی، و لهستان به ترتیب ۳۳، ۲۷، و ۱۵ بود. همچنین نگاه کنید به ژل ویسر، «آمار عضویت در اتحادیه در ۲۴ کشور»، Monthly Labor Review ۱۲۹ (ژانویه ۲۰۰۶): ۳۸. موجود در www.bls.gov/opub/mlr/art3full.pdf/01/2006/available

۹. رودرا سیل، «سیالیت سیاست کارگری در گذار پسا کمونیسم: بازاندیشی روایت سکون کارگران روسیه»، جerald برک، دنیس گالوان و ویکتوریا حاتم، خلاقیت سیاسی: تنظیم مجدد نظم و تغییر نهادی (فیلا دلفیا: انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا، ۲۰۱۳).

۱۰. ژان کوبک، «آنچه دانشمندان علوم سیاسی درباره جامعه مدنی از انسان شناسان می‌آموزند؟» مایرون جی. آرونوف و ژان کوبک، انسان شناسی و علوم سیاسی: رویکرد همگرا (نیویورک: برگان، ۲۰۱۳).

۱۱. گرزگورز اکیرت و روبرتو فوا، «ضعف جامعه مدنی پسا کمونیست مجددا ارزیابی شد»، دانشگاه هاروارد، مقالات CES- Open Forum شماره ۱۱، سال ۲۰۱۲.

۱۲. گرزگورز اکیرت و ژان کوبک، جامعه مدنی سرکش: اعتراض‌های مردمی و تحکیم دموکراسی در لهستان، ۱۹۸۹-۱۹۹۳ (آن آرپور: انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۹).

۱۳. لئون آرون، «پوتین در مقابل جامعه مدنی: مبارزه طولانی برای آزادی»، مجله دموکراسی شماره ۲۴ (جولای ۲۰۱۳): ۶۴.

۱۴. در رابطه با شواهدی از شناخت بیشتر ایدئولوژی راست افراطی توسط نظرسنجی ارزش‌های جهانی، پتر کوپکی و کاس مود، جامعه غیرمدنی؟ سیاست ستیزه جو در اروپای پسا کمونیست (لندن: Routledge، ۲۰۰۳). دیوید اوست، شکست همبستگی: خشم و سیاست در اروپای پسا کمونیسم (ایتاکا: انتشارات دانشگاه کرنل، ۲۰۰۵).

۱۵. «بازگشت به مطالبه عمومی: مطالبه برای شاخص افراط گرایی جناح راست (Derex)، «موسسه مشاوره و تحقیقات سیاست سرمایه سیاسی، بوداپست، ۱۱ ژوئن ۲۰۱۰، قابل دسترسی در www.riskandforecast.com/useruploads/files/derex_study.pdf

۱۶. ادیت آرچامبالت، «بخش سوم در اروپا: آیا نمایانگر لحظه همگرا شدن است؟» تحقیقات اجتماعی تطبیقی شماره ۲۶ (۲۰۰۹): ۳-۲۴.

۱۷. فیلیپ اشمیتر، «بیست و پنج سال، پانزده یافته»، مجله دموکراسی شماره ۲۱ (ژانویه ۲۰۱۰): ۱۷-۲۸. همچنین نگاه کنید به استفان کوتکین (با ژان تی. گراس)، جامعه غیر مدنی: سال ۱۹۸۹ و انفجار استقرار کمونیست (نیویورک: رندوم هوس، ۲۰۰۹).

۱۸. مایکل برنارد و روچان کایا، «جامعه مدنی و نوع رژیم در کشورهای اروپایی پسا کمونیسم: دیدگاه دو دهه پس از ۱۹۸۹-۱۹۹۱»، تایوان مجله دموکراسی شماره ۸ (دسامبر ۲۰۱۲): ۱۱۳-۲۶.

۱۹. ایوان کراستف، «پارادوکس‌های استبداد جدید»، مجله دموکراسی شماره ۲۲ (آوریل ۲۰۱۱): ۵-۱۶.
 ۲۰. «درگیری اروپایی در دموکراسی مشارکتی»، Flash Eurobarometer ۳۷۳، مارس ۲۰۱۳، ۹، موجود در

http://ec.europa.eu/public_opinion/flash/fl_en.pdf_۳۷۳

۲۱. بلا گرسکوویتس، اقتصاد سیاسی اعتراض و صبر: مقایسه تحول اروپای شرقی و آمریکای لاتین (بوداپست: انتشارات دانشگاه مرکزی اروپا، ۱۹۹۸).

۲۲. مقایسه مارک بیسینگر و و گوندولین ساسه، «پایان دادن به صبر؟ سال ۲۰۰۸ بحران مالی جهانی و اعتراض سیاسی در اروپای شرقی»، نانسو برمنو و لری بارتلس، سیاست‌های جمعی در دوران سخت: نظرات، آرا و اعتراض در رکود بزرگ (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۱۴).

بازنگری در تغییر قدرت اروپا آلینا مونگیو - پپیدی

آلینا مونگیو - پپیدی مدیر مرکز تحقیقات ضد فساد و حکومت سازی اروپا در دانشکده حکومت داری هرتی برلین و بنیان‌گذار وبسایت www.romaniacurata.ro، پلاتفورم اجتماعی - رسانه‌ای مناسبی برای حکومت داری است. آخرین کتاب ایشان نسخه ویرایش شده کنترل فساد در اروپا (۲۰۱۳) است.

گسترش اتحادیه اروپا به کشورهای سابق کمونیستی واقع در منطقه اروپای شرقی و مرکزی - که با سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و متعاقباً انحلال اتحاد جماهیر شوروی ممکن شد - به عنوان پایان یک دوره خاص و نه پایان تاریخ در نظر گرفته می‌شود [۱]. بعد از یک دهه توسعه و رونق بی سابقه، که اعتقاد به «قدرت تغییر اروپا» را تقویت نمود، دو بحران جهانی اقتصادی و بحران یورو بار دیگر اروپایی‌ها را واقع بین نمودند.

اینجا قصد کوچک جلوه دادن دستاوردهای عظیم اعضای اتحادیه اروپا در ایجاد نظام‌های دموکراتیک در دوران پس از کمونیست (موسوم به پُست کمونیست) را نداریم. همچنین قرار نیست پشتیبانی اعضای اتحادیه اروپا از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی، یا مزیت‌های اقتصادی و امتیازات دیگر حاصل از فعالیت‌های شان را زیر سؤال ببریم. مع الوصف، عضویت در اتحادیه اروپا هیچ تضمینی برای ارتقای سطح حکومت داری ملی نخواهد بود. در واقع، اکثر اعضای جدید اروپای شرقی و مرکزی برای پیوستن به این اتحادیه پیشرفت‌های اندکی در حوزه حکومت داری داشتند ولی بعد از الحاق به این اتحادیه اکثراً دچار رکود و پسرفت شده‌اند.

این امر به این دلیل نیست که اتحادیه اروپا هیچ تلاشی برای ترویج حکومت داری خوب نکرده است. موضوعاتی مانند اصلاحات قضایی، اداره امور عمومی، ساختارهای سیاست گذاری و خدمات مدنی در جریان مذاکرات منتهی به پیوستن به اتحادیه اروپا قویاً لحاظ شده‌اند. مشروطیت بسیار با اهمیت بود (به خصوص در مورد رومانی و بلغارستان) و کمیسیون اروپا (EC) به همراه سازمان‌های بین‌المللی دیگر انرژی و منابع زیادی را صرف یاری، نظارت و آموزش در این زمینه‌ها کرد.



چرا اتحادیه اروپا در زمینه ترویج دموکراسی در کشورهای عضو جدید موفق بوده اما در ترویج حکومت داری خوب شکست خورده است؟



علاوه بر این، اتحادیه اروپا اقدام به ایجاد ساز و کار همکاری و تایید به عنوان تضمینی علیه تخطی اعضای جدید از تعهدات خود در حوزه های فساد و عدالت کرد. با وجود این، به نظر می‌رسد که رشد اتحادیه اروپا و حمایت از حکومت داری خوب تأثیر ناچیزی بر حکومت داری در کشورهای عضو حوزه اروپای شرقی و مرکزی برجای گذاشته است، همچنان که عضویت در اتحادیه اروپا به مدت طولانی موفق نشده اساساً ماهیت حکومت داری در ایتالیا و یونان را تغییر دهد.

در عین حال، حکومت داری خوب در سطح ملی بیش از هر زمان دیگری در حال تبدیل شدن به مشکلی بزرگ برای اتحادیه اروپا، به خصوص برای اعضای منطقه یورو، است که به وسیله ارز مشترکی به هم پیوند خورده‌اند. ظرفیت یک کشور برای متعادل ساختن بودجه‌اش رابطه بسیار تنگاتنگی با کنترل فساد در سطح ملی [۲] دارد، منظور از این ظرفیت، سطوح جمع آوری مالیات و نرخ جذب کمک‌های مالی اتحادیه اروپا است. بنابراین، کیفیت حکومت داری در یک کشور عضو هم روی توانایی مشارکت ملی آن در بودجه اتحادیه اروپا و هم مزایایی که آن کشور از اتحادیه اروپا دریافت می‌کند تأثیر می‌گذارد.

چرا اتحادیه اروپا در زمینه ترویج دموکراسی در کشورهای عضو جدید موفق بوده اما در ترویج حکومت داری خوب شکست خورده است؟ برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید بین حکومت داری و رژیم‌های سیاسی تمایز قائل شویم و بعد باید ببینیم که تا کجا حکومت داری ملی به توسعه یافتن از طریق فشارها یا مداخلات خارجی حساس است. این مسئله آن است که قبل از پرداختن به تحولات رخ داده در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و سایر بخش‌های دنیای پست کمونیست خلاصه وار نگاهی به تجربیات بین‌المللی در این زمینه در طول ۲۵ سال گذشته داشته باشیم.

منظورم از عبارت «حکومت داری»، مجموعه ای از نهادهای رسمی و غیررسمی هستند که مشخص می‌کنند چه کسانی چه چیزهایی در یک کشور خاص را در اختیار دارند - به عبارت دیگر، چگونه کالاهای ملی تخصیص داده می‌شوند. نظام های حکومتی، که اغلب منطبق بر رژیم‌های سیاسی نیستند، ممکن است در طیف مشخصی، از دسترسی آزادانه به ارزشهای جهانی از یک سو تا دسترسی بسته به ارزشهای خاص در سوی دیگر، قرار داشته باشند [۳]. نظام های حکومتی الگوهای اساسی سازمان اجتماعی و توزیع قدرت جامعه را بازتولید می‌کنند و از این روی مایلند وقتی که به تعادل می‌رسند پایدار شوند. تغییر آنها حتی به وسیله تغییر رژیم سیاسی دشوار است. این تعادل‌ها اغلب با عناوینی مانند «حاکمیت قانون» یا «کنترل فساد» توصیف می‌شوند. منظور از «کنترل فساد» ظرفیت جامعه برای محدود کردن رفتارهای فاسد به منظور اجرای هنجار راست کرداری فردی در اجرای خدمات عمومی و سیاست، جلوگیری از فساد دولت توسط منافع خاص فردی و بالاخره ترویج منافع عمومی و رفاه اجتماعی است. کنترل فساد و حاکمیت قانون در یک تعادل پیچیده، که شامل تبعیت دولت از قانون، برابری شهروندان در برابر قانون، احترام به حقوق افراد و هنجارهای اجتماعی متناظر مانند احترام به نظم و قانون می‌شود، با یکدیگر همپوشانی دارد. بنابراین حاکمیت قانون «ضخیم» بیانگر کنترل فساد و برعکس است و بنابراین تعریف من از «حکومت داری» شامل هر دو می‌شود. مزیت مفهوم حکومت داری این است که آن همزمان به حکومت، جامعه و رابطه این دو به یکدیگر اشاره می‌کند [۴]

. برای شناسایی گرایشات موجود در حکومت داری، از جمله تغییرات حاصل از مداخلات سیاسی، باید قادر به اندازه گیری آن باشیم.

برای این منظور، از سه معیار استفاده می‌کنم: ۱) شاخص کنترل فساد پروژه شاخص‌های جهانی حکومت داری، شاخصی که از سال ۱۹۹۶ معرفی شده است (امتیازات این شاخص بین ۲/۵- تا ۲/۵+ متغیرند)؛ ۲) شاخص ریسک فساد برگرفته از راهنمای ریسک کشوری بین‌المللی گروه PRS، امتیاز تخصصی (بین ۱ تا ۶) که از ابتدای ۱۹۸۰ میلادی به کار برده می‌شود و ۳) آرای عمومی و پایش‌های تخصصی. در حالی که شاخص‌های مجموع به شدت به دلیل نداشتن روایی، پایایی و پایه نظری مورد انتقاد هستند، حقیقت این است که- با توجه به این که اکثر سنجش‌ها شدیداً همبسته هستند، حکومت داری را می‌توان سنجید [۵].

سازگاری نه تنها در منابع - برای مثال، بارومتر فساد جهانی (یک پایش جمعیت عمومی) و پایش آرای اجرایی انجمن اقتصاد جهانی (یک پایش تخصصی) به شدت همبسته هستند- بلکه در ابعاد مختلف حکومت داری نیز دیده می‌شود. وقتی که شاخص‌های جهانی حکومت داری بر اساس حاکمیت قانون، فساد، کیفیت قانون گذاری، کارایی حکومت و پاسخگویی به نیازهای مردم کشورها رتبه بندی می‌کند می‌بینیم که این‌ها به شدت همبسته هستند. همان طور که کیفیت ابعاد حکومت داری بی نهایت سازگار هستند، این در مورد برداشت‌های افرادی که آن‌ها را تجربه می‌کنند نیز صدق می‌کند. بنابراین، منطقی است که سنجش کنترل فساد منجر به بروز تأثیر صحیحی از کیفیت کلی حکومت داری شود.

کیفیت حکومت داری یک کشور تا حد زیادی به وسیله میزان مدرن شدگی آن، بر حسب امتیازش در شاخص توسعه انسانی سازمان (UNDP (HDI)، تعیین می‌شود، البته فاکتورهای دیگر نیز می‌توانند منشأ تفاوت شوند. در مورد اتحادیه اروپا، کشورهای حوزه اسکاندیناوی از نظر حکومت داری به مراتب حتی بهتر از آن چیزی هستند که امتیازات HDI عالی‌شان پیش بینی می‌کنند، در حالی که ایتالیا و یونان به مانند ترکمنستان، روسیه و اکراین عملکرد بسیار ضعیفی در این زمینه دارند. البته، در مور بسیاری از کشورها، امتیاز HDI پیشگوی معقولی برای کنترل فساد است.

علاوه بر این، رژیم‌های سیاسی و رده‌های حکومت ارتباط نزدیکی ندارند. مثلاً در لهستان، بزرگ‌ترین و موفق‌ترین عضو جدید اتحادیه اروپا، کنترل فساد (که از سال ۱۹۸۴ توسط ICRG سنجیده شد) به طرز چشمگیری بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸ تغییری نکرده است، علیرغم این که کشور پیشرفت‌های چشمگیری در حوزه تکثرگرایی سیاسی داشته است. در سال ۱۹۹۸، کنترل فساد عملاً به کندی رو به کاهش نهاد و در سراسر فرایند پیوستن به اتحادیه اروپا در سطح پایین‌تری قرار گرفت و حتی بعد از پیوستن لهستان به اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴ از این هم پایین‌تر رفت.

ربع قرن مدت زمان قابل توجهی است، اما آیا دست یافتن یک کشور به یک تغییر عمده در حکومت داری کافی است؟ امروزه بهترین کشورها از نظر عملکرد، کامیابان نسل اول اروپا (کشورهایی که تا ۱۹۰۰ به حکومت داری خوب دست یافتند)- یعنی اتریش، کشورهای بنلوکس، فرانسه، آلمان، بریتانیای کبیر، کشورهای حوزه اسکاندیناوی و سوئیس- و مستعمره‌های شان در آمریکای شمالی و اقیانوسیه هستند. بیشتر کشورهای دیگری که امروز از حکومت داری خوب برخوردارند نیز سال‌ها قبل به این مهم دست یافته‌اند.

از میان ۱۹۹ کشور که در سال ۲۰۱۰ تحت پوشش قرار گرفتند، ۱۵۱ کشور هیچ تغییر عمده‌ای را در شاخص کنترل فساد بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۱۲ تجربه نکردند؛ تنها ۲۱ کشور پیشرفت معنادار آماری در ۱۵ سال گذشته نشان دادند؛ و ۲۷ کشور به طرز معناداری پسرفت کردند. مخلص کلام، پیشرفت در حکومت داری پدیده‌ای نادر است [۶]. در میان کشورهایی که برای برداشتن چنین گام‌هایی در سال‌های اخیر برنامه ریزی کرده‌اند (استونی، کره جنوبی و اروگوئه) نکته کلیدی اتخاذ رویکردی کلی نگر به سوی حکومت داری خوب بوده و نه راه اندازی کمپین‌های ضد فساد کوچک، که موفقیت کمی در جاهایی که در آن‌ها فساد نهادینه شده است، داشته‌اند.

مشخصاً بهبود حکومت داری در کشورهای پست کمونیست برای کار آسانی برای اتحادیه اروپا نیست.

انواع حکومت‌های پست کمونیست

کشورهای پست کمونیست از نظر نوع کمونیسمی که تجربه کرده‌اند، سطح مدرن شدنشان و حاصل مراحل گذارشان بسیار از با یکدیگر فرق می‌کنند. آن‌ها به طور کلی در یکی از سه دسته حکومت داری قرار داده می‌شوند: نئوپاتریمونیالیسم، که به وسیله فساد شدید دولتی و مونوپلی‌های قدرت شناخته می‌شود؛ جزئی‌گرایی، که در آن فرقه‌های سیاسی با یکدیگر در تخصیص مفسدانه منابع عمومی رقابت می‌کنند؛ و دسترسی باز، که در آن جهان‌گرایی (یعنی با هم یکسان برخورد می‌شود) به قاعده بازی تبدیل شده است. تعداد اندکی از کشورها هنوز در مرز بین جزئی‌گرایی رقابتی و دسترسی باز قرار دارند.

بررسی کنترل فساد در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی سه خوشه نشان می‌دهد: ۱) کشورهای که به حکومت داری خوب دست یافته‌اند- مانند استونی و اسلوانی، که تقریباً در یک مقیاس تعریف شده از ۱ تا ۱۰ از نظر کنترل فساد امتیاز ۷ را کسب می‌کنند؛ ۲) موارد بینابینی امتیاز ۵ را کسب می‌کنند- جمهوری چک، مجارستان، لاتویا، لتونی، لهستان و اسلواکی؛ و ۳) موارد جزئی‌گرایی رقابتی که با امتیاز کمتر از ۵ در انتهای صف ایستاده‌اند- رومانی، بلغارستان، مقدونیه، صربستان، آلبانی، کوزوو، بوسنی و هرزگوین و مونته‌نگرو. با این حال، صربستان، کرواسی، مقدونیه، لاتویا و بلغارستان همگی پیشرفت‌های چشمگیری را در سال‌های بین ۱۹۹۶ تا ۲۰۱۲ ثبت کرده‌اند. اما هنوز این منطقه به طور کلی راه زیادی را باید طی کند. این را می‌توان به خوبی در شکاف عریضی که در اکثر این کشورها بین قوانین کتاب‌ها و اجرای واقعی قانون در زمینه کنترل فساد وجود دارد دید- اتفاقی که سازمان غیردولتی راست کرداری جهانی از آن با عنوان «شکاف اجرا» یاد می‌کند. رومانی، صربستان، مقدونیه و مونته‌نگرو- کشورهایی که امروزه دارای قوانین ضد فساد هستند که در زمره بهترین قوانین این دست در دنیا به شمار می‌آیند- همگی از شکاف‌های اجرایی بزرگی رنج می‌برند، به طوری که در یک مقیاس ۱ تا ۱۰۰ نمره‌ای بهتر از ۳۰ تا ۴۰ نصیبشان نمی‌شود (۱۰۰ نشان دهنده وجود شکاف کامل بین قانون و اجرای قانون است). آلبانی، بلغارستان، کرواسی، مجارستان با امتیاز حدوداً بیست پشت این‌ها قرار می‌گیرند. علاوه بر این، بیشتر کشورهای منطقه شامل کشورهای دارای بهترین عملکرد مانند لهستان بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ دچار رکود شدند. استونی با بقیه فاصله زیادی دارد، آن قهرمان پیشرفت به سوی حکومت داری خوب است. با فاصله زیاد از سایر کشورها- تا پایان قرن نوزدهم میلادی از همسایگانش با سواد تر و شهری‌تر بود- استونی همچنان در این زمینه موفق است و حتی از شاخص HDI خود فراتر رفته است. از سال ۱۹۹۲ دولت استونی شروع به اجرای سیاست‌هایی کرد که برای تقویت محدودیت‌های حقوقی در مقابل فساد و کاهش فرصت‌های سوء استفاده از قدرت طراحی شده بودند. این سیاست‌ها منجر به اجرای برخی اصلاحات لیبرالی اولیه همچون نرخ ثابت مالیاتی شدند که از آن‌ها برای مبارزه با فرار از پرداخت مالیات و اقتصاد غیر رسمی استفاده شد. از سال ۲۰۰۰ به بعد، وقتی که پارلمان استونی قانونی را تصویب کرد که به موجب آن مردم عادی حق دسترسی به اینترنت پیدا کردند، استونی به یکی از قوی‌ترین کشورها در زمینه اینترنت تبدیل شد به طوری که در جهان آن را با نام مستعار «ایی استونی» می‌شناسند. نقاط آزاد زیادی برای دسترسی به اینترنت در سراسر کشور وجود دارد، و هر مدرسه در استونی به اینترنت دسترسی دارد. استونی، تنها کشور اروپایی است که در آن می‌تواند

مالیات‌ها و قبوض پارکینگ را با همان کارت شناسایی پرداخت کرد که برای رأی دادن در انتخابات‌های ملی به کار برده می‌شود. بیش از نیمی از خانواده‌های استونیایی قبوض خود را به صورت الکترونیکی پرداخت می‌کنند و شهروندان می‌توانند از طریق تارنمای دولت به سوابق رسمی خود دسترسی داشته باشند. همچنین سیستم خرید الکترونیکی استونی و سیستم جدیدتر ردیابی هزینه آنلاین برای جلوگیری از بروز فساد مهم هستند [۷].

دوازده کشور غیربالتیکی اتحاد جماهیر شوروی سابق عملکرد به مراتب ضعیف‌تری در مقایسه با کشورهای اروپای شرقی و مرکزی در زمینه کنترل فساد داشته‌اند. با میانگین امتیاز کنترل فساد ۰/۹۴، این کشورها فاسدترین منطقه زمین را تشکیل می‌دهند [۸]. حتی بهترین بازیگر اتحاد جماهیر شوروی سابق، گرجستان، تنها دارای امتیازات متوسطی بوده است. بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۱۱، ده کشور از این دوازده کشور در زمینه کنترل فساد امتیازاتی را کسب کردند که آن‌ها را پایین‌تر از کشورهای جهان سوم قرار می‌داد؛ تنها یک کشور (ترکمنستان) به شدت پسرقت کره بود و یک کشور هم (گرجستان) پیشرفت‌های چشمگیری از خود نشان داده بود. گرجستان، مولداوی و اوکراین تحولات بدون خشونتی را از سال ۱۹۸۹ به بعد در دولت‌های خود تجربه کرده‌اند و به نوعی دموکراتیک‌ترین اعضای این گروه به شمار می‌روند. شهروندان قرقیزستان سال‌ها است که علیه نئوپاتریمونیلیزم مبارزه می‌کنند و کشور در حال حاضر مشغول امتحان کردن روش‌های جدید مبارزه با فساد است. میراث مدرن شدن تمام این کشورها قلیل است؛ آن‌ها جمعیت روستایی زیادی دارند و مردم از سطوح درآمدی، آموزش و امید به زندگی نسبتاً پایینی برخوردارند. امتیازات کنترل فساد گرجستان، مولداوی و قرقیزستان تقریباً نشان دهنده HDI آن‌ها است، در حالی که امتیازات CC آذربایجان، قزاقستان، روسیه، ترکمنستان و اوکراین تقریباً دو برابر بدتر از آن چیزی هستند که HDI نشان ممکن است پیش بینی کند - یکی از عواقب نظام‌های سیاسی که از ایجاد محدودیت بر رفتار انگل وار نخبگان سیاسی جلوگیری می‌کنند.

گرجستان ستاره مبارزه با فساد در میان کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق است. امتیاز کنترل فساد این کشور از ۱/۳۹- در سال ۱۹۹۶ به ۰/۰۲- در سال ۲۰۱۱ افزایش یافت. از زمان انقلاب گل سرخ گرجستان در سال ۲۰۰۳، کمپین‌های مختلف ضد فساد گرجستان - پیگرد مقامات ارشد فاسد، اصلاح نیروی پلیس و خدمات مدنی و آزادسازی بخش کسب و کار - موفق به کاهش ناچیز فساد شدند. با این حال، این کشور هنوز راه زیادی در پیش دارد، به خصوص در زمینه مبارزه با فرم‌های کلاینتلیستی تر فساد مانند توزیع جهت دار خدمات عمومی توسط دولت به منظور جذب وفاداری اқشار یا افراد قدرتمند.

روند حکومت داری در دنیای پست کمونیست حاکی از وجود فضای کمی برای نفوذ خارجی است. موفقیت استونی و گرجستان محصول تلاش داخلی و با کمک روش‌های مشابه به دست آمده است - محدود کردن شدید فرصت‌ها و منابع فسادآور از طریق سیاست‌های نئولیبرال مانند محدود کردن قوانین دست و پاگیر اداری، افزایش شفافیت، کاهش جهت دار هزینه‌ها توسط دولت و استفاده از نرخ‌های ثابت مالیاتی این سیاست‌ها جزء سیاست‌هایی نیستند که مورد استفاده یا پیشنهاد اتحادیه اروپا در مسیر مبارزه با فساد باشند، اما به نظر می‌رسد که در این کشورها جواب داده‌اند.

جذابیت پیوستن به اتحادیه اروپا باید مشوق‌های مهمی برای اصلاحات داخلی ایجاد نماید و اتحادیه اروپا دارای ابزارهایی است که باید اعمال نفوذ نمایند: امکان اعطای وام‌های کلان و شرایط منضم به عضویت و حتی توافقات نهادی. این‌ها گونه در سال‌های اخیر اجرا می‌شوند؟

امتیازات کنترل فساد و ICRG به دو واقعیت مهم اشاره می‌کنند: اول، کشورهای موفق اروپای شرقی و مرکزی قبل از شروع فرایند

پیوستن به اتحادیه اروپا امتیازات خوبی داشتند. دوم، برخلاف انتظارات، مشروطیت و همکاری فنی منجر به پیشرفت بیشتر در زمینه حکومت داری در طول و بعد از فرایند پیوستن به اتحادیه اروپا نشدند. هیچ یک از ۸ عضو اتحادیه اروپا نتوانستند پیشرفت چشمگیری را بعد از دعوت شدن به اتحادیه اروپا بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۰۰ ثبت کنند. در واقع، بیشتر پسرقت کردند. تنها آلبانی، که برای دریافت حق عضویت اتحادیه اروپا برنامه ریزی کرده بود، پیشرفت چشمگیری در طول آن سال‌ها کرد (گرچه آن دستاوردها ممکن است در آینده از بین بروند). به نظر می‌رسد که وقتی که عضویت در اتحادیه اروپا پیشنهاد می‌شود، سرعت پیشرفت کاهش می‌یابد. و بعد از پیوستن کشورها به اتحادیه اروپا، آن‌ها در واقع دچار پسرقت می‌شوند چون نخبگان سیاسی از خود مقاومت بیشتری نشان می‌دهند. چارچوب‌های نهادی ضد فساد، که در طول فرایند پیوستن به اتحادیه اروپا ایجاد شده بودند، تقریباً بلافاصله بعد از این که عضویتشان در اتحادیه اروپا رسمی شد منحل می‌شوند بدون این که حتی اجرا شده باشند. نهادهای ضد فساد، در صورتی که علت وجودی‌شان زیر سؤال نرفته باشد، با قطع بودجه مواجه می‌شوند و رهبران‌شان به خلع شدن تهدید می‌شوند. در رومانی و لاتویا، «قهرمان‌های» مبارزه با فساد بعد از پیوستن کشور به اتحادیه اروپا اخراج شدند، درست وقتی که سازمان‌های تحت رهبری شان اقدام به دستگیری دانه درشت‌ها کردند. نهاد مبارزه با فساد اسلوانی، که مشغول کنترل دارایی‌های سیاستمداران بود، توسط دادگاه قانون اساسی از مرگ نجات پیدا کرد وقتی که پارلمان سعی می‌کرد تا آن را منحل کند. البته، دادگاه های عالی لهستان و رومانی با بیان این که قوانین ضد فساد کشورهايشان بر خلاف قانون اساسی بوده‌اند - سال‌ها بعد از این که اجرا می‌شدند - به فرایند اصلاحات لطمه زدند. در اسلواکی، دولت تا آنجا که می‌توانست دادگاه مبارزه با فساد را تضعیف کرد، در حالی که در جمهوری چک، واحد ضد فساد کاملاً از بیت رفت. درست بعد از پیوستن به اتحادیه اروپا، نخبگان داخلی منطقه دوباره بخشی از کنترلی که در طول فرایند پیوستن به اتحادیه اروپا از دست داده بودند را به دست آوردند و سعی کردند مصونیت خود را تضمین کنند.

اتحادیه اروپا از تمام توان خود برای پیگیری دستگیری نخست وزیر کرواسی، ایوو سانادار، که در سال ۲۰۰۹ در طول مذاکرات پیوستن کشور به اتحادیه اروپا مجبور به کناره گیری شده بود، استفاده کرد. در سال ۲۰۱۳، کرواسی به جدیدترین عضو اتحادیه اروپا تبدیل شد، یعنی نه سال بعد از نخستین موج عضوگیری اتحادیه اروپا. تا آن زمان، برخی درس‌های تلخ تجربه شده بودند، به خصوص درس‌هایی درباره اهمیت فعالیت قبل از پیوستن. ساز و کاری که ظاهراً اینجا جواب داده، «به گزینی» بوده و نه «مشروطیت». یعنی، نامزدهای پیوستن به اتحادیه اروپا باید از نمونه های خوب تقلید کنند تا پیشرفت کنند و به عنوان عضو جدید انتخاب شوند. در مقابل، کشورهای که قبلاً دعوت به پیوستن شده‌اند سرعت اصلاحات را کاهش می‌دهند یا حتی سیر قهقرایی را در پیش می‌گیرند، حتی وقتی که یک مشروطیت سفت و سخت در کار است. لازم به ذکر است که حکومت داری به طور کلی - و نه صرفاً موارد موردی فساد - در خطر است. وقتی که در یکی از سئوالات نظرسنجی که در سال ۲۰۱۳ برگزار شد از شرکت کنندگان پرسیده شد که تأثیر کدام یک از سختکوشی یا داشتن ارتباطات در موفق شدن در بخش دولتی بیشتر است، شرکت کنندگان های واقع در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی گزینه دوم را انتخاب کردند. پاسخ «در بخش دولتی، بیشتر افراد می‌توانند موفق شوند البته به شرطی که مایل به سختکوشی باشند» نمره صفر داشت، در حالی که پاسخ «سختکوشی هیچ ضمانتی برای موفقیت در بخش دولتی برای اکثر افراد نیست - تأثیر شانس و داشتن ارتباطات به مراتب بیشتر است» نمره ۱۰ داشت. تمام کشورهای عضو اروپای شرقی و مرکزی بالای ۵ گرفتند. از میان اعضای قدیمی‌تر اتحادیه اروپا، فقط یونان، ایتالیا و پرتغال معتقد بودند که ارتباطات مهم‌تر از سختکوشی است.

به عنوان یکی از علائم فاصله این کشورها از نظام‌های شایسته محور، بلغارستان، اسلواکی و کرواسی به بالاترین (یعنی بدترین) امتیازات بازگشتند. علاوه بر این، شهروندان کشورهای عضو جدید به شدت به تلاش‌های دولت‌هایشان در مبارزه با فساد بدبین هستند، به خصوص مردم کشورهای اسلوانی (۹۱) جمهوری چک (۸۷)، لاتویا (۸۵)، لتونی (۸۱)، رومانی (۷۹)، اسلواکی (۷۹) و مجارستان (۷۳) [۹].

مجارستان، که در گذشته به عنوان یکی از پاک‌ترین کشورهای منطقه شناخته می‌شد، علائم نگران‌کننده ای از فساد اداری از زمان پیوستنش به اتحادیه اروپا نشان داده است. برای مثال، احزاب سیاسی این کشور، به عنوان فاسدترین بخش کشور شناخته می‌شوند و شرکت‌های مورد حمایت حزب حاکم قراردادهای دولتی را دریافت می‌کنند. تا سال‌ها بعد از پیوستن رومانی به اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۷، تنها شرکت‌های رومانیایی دارای ارتباطات رومانیایی برنده قراردادهای خریدهای دولتی برای پروژه‌های مورد حمایت مالی اتحادیه اروپا در کشور می‌شدند و اکثر شرکت‌های مهم اروپایی کاملاً از بازار دور نگه داشته می‌شدند. در سال ۲۰۱۳، بلغارها بعد از این که صدها اقدام اصلاحی با شکست مواجه شدند، علیه پارتی بازی در خریدهای دولتی شوریدند تا ریشه این رفتار را از مملکت خود بکنند.

معلوم شد که تاجر برجسته اسلوانی ثروت کلان خود را از طریق شرکت‌های دولتی به دست آورده است. این البته در مورد اکثر اجاری که در طول این دوران گذار ثروتمند شده‌اند صدق می‌کند؛ این‌ها نسل جدیدی از سرمایه دارها (کاپیتالیستها) را تشکیل می‌دهند که بر پایه رانت‌های دولتی رشد کرده‌اند. در جمهوری چک، نخست وزیر پتر نکاس - معروف به «آقای پاک دست» به خاطر شعارهای انتخاباتی‌اش بر علیه فساد در سل ۲۰۱۰- بعد از این که مدعی‌العموم رئیس ستادش را به فساد و سوء استفاده از قدرت محکوم کرد مجبور به کناره گیری شد. و بعد از رو شدن نقض شدید تعارض منافع در بلغارستان و رومانی بعد از عضویتشان در سال ۲۰۰۷، کمیسیون اروپا هر دو کشور را با قطع بسیاری از عایداتشان از اتحادیه اروپا تحریم کرد.

چه چیزی جواب می‌دهد و چه چیزی جواب نمی‌دهد؟

برای درک این که چگونه سیاست‌های اتحادیه اروپا روی فساد تأثیر می‌گذارند یا نمی‌گذارند، باید ابتدا بدانیم که چگونه کنترل فساد کار می‌کند. یکی از جریان‌های مهم در منابع مربوط به فساد سعی می‌کند تا کنترل فساد را به صورت یک تعادل نشان دهد [۱۰]. با استفاده از شاخص کنترل فساد شاخص‌های حکومت داری جهانی، به عنوان متغیری مستقل، یک الگوی تشریحی تهیه کردم که از این جریان تبعیت کی کند و آن را غنی می‌کند [۱۱]. کنترل فساد در سطح ملی در واقع تعادلی است که زمانی که فرصت‌های (منابع) فساد توسط بازدارنده‌های (موانع) تحمیل شده توسط دولت و جامعه چک می‌شوند به دست می‌آید: این تعادل می‌تواند در سطوح مختلف منابع و موانع به دست آید [۱۲]. مخلص کلام این که، کنترل فساد مساوی است با فرصت‌های فساد (قدرت بلامنازع و منابع مادی) منهای بازدارنده‌های قانونی و هنجاری در برابر فساد.

فرصت‌ها و منابع فسادآور نه تنها از مونوپولی‌ها و الیگوپولی‌ها ناشی می‌شوند بلکه ناشی از دسترسی ممتاز تحت سایر شرایط قدرت هستند - برای مثال، شبکه‌های منفی اجتماعی-کاپیتالی، کارتل‌های حزبی و برنامه‌های دسیسه آمیز دیگر. سایر منابع و فرصت‌های فساد آور عبارتند از قوانینی که عمداً ضعیف هستند، قوانینی که صلاحدید اداری را تشویق می‌کنند و نبود شفافیت، که اطلاعات را به صاحبان سرمایه و قدرت و نهادهای وابسته به آن‌ها منتقل می‌کنند. الگوهای آماری متوجه وجود یک رابطه قوی بین کنترل ضعیف فساد و قوانین دست و پاگیر بیش از حد، نبود شفافیت و قوانین فراوان شدند [۱۳].

منابع مادی منتهی به فساد عبارتند از کمک خارجی، کمک‌های مالی اتحادیه اروپا، محدودیت‌های ضعیف بر مصرف بودجه صلاحیددی، منابع طبیعی، و هر منبع عمومی دیگری که ممکن است مورد سوء استفاده واقع شود، غارت شود یا ایجاد رانت نماید. منابع تجربی و الگوی آماری خود من نشان می‌دهند که منابع معدنی، وجوهات کمکی، و سرمایه‌گذاری‌های چشمگیر دولت روی پروژه‌های صلاحیددی (به جای تخصیص ثابت بودجه به مواردی مانند آموزش) توأم با کنترل ضعیف فساد هستند.

بازدارنده‌های قانونی و موانع هنجاری ضد فساد را نام ببرید؟ بازدارنده‌های قانونی عبارتند از یک قوه قضاییه مستقل، پاسخگو و کارآمد که قادر به اجرای قوانین است؛ نهادهای بازرسی و کنترل متناظر و مجموعه ای از قوانین و مقررات موثر و جامع که به مسئله تعارض منافع می‌پردازند؛ و تفکیک مشخص بخش‌های دولتی و خصوصی. کشورهایی که در آن‌ها قضات مادام‌العمر شاغل هستند معمولاً در مدل‌های آماری فساد کمتری نشان می‌دهند - یافته‌ای که چندان در اتحادیه اروپا، جایی که در آن تمام کشورها تصدی ثابت به دادرسی‌ها می‌دهند، کاربرد ندارد. علاوه بر این، بر اساس تحقیقات دیگر، کشورهای دارای حقوق عرفی به طور کلی در زمینه کنترل فساد موفق‌تر هستند، در حالی که وجود یک نهاد ضد فساد تخصصی یا اتخاذ قوانین یا معاهدات ضد فساد بیشتر در کشوری که بسیار فاسد است به نظر نمی‌رسد که تفاوت چندان داشته باشد. برای مثال، در اتحادیه اروپا فقط شفافیت تأمین بودجه حزب سیاسی مهم است و نوع تأمین سرمایه (از منابع دولتی، خصوصی یا ترکیبی)، که ظاهراً می‌تواند در جلوگیری از فساد تفاوت ایجاد نماید، مهم نیست. با این حال، متخصصان همچنان معتقدند که کشورها مدام از سیستمی به سیستم دیگر می‌روند علیرغم این که شاهدهی دال بر متفاوت بودن این‌ها وجود ندارد.

بازدارنده‌های هنجاری علیه فساد زمانی به کار می‌آیند که هنجارهای اجتماعی موجود موید صداقت دولت و بی طرفی آن باشند و همچنین وقتی که اذهان عمومی، رسانه‌ها، جامعه مدنی و ... به صورت مستمر و موثر بر انحراف از این هنجارها نظارت داشته باشند. این مدل آماری نشان می‌دهد که کشورهای دارای انجمن‌های مدنی بیشتر، رسانه‌های آزادتر، کاربران اینترنتی بیشتر و کاربران بیشتر خدمات دولت الکترونیک و حتی کاربران بیشتر فیس‌بوک به مراتب بهتر فساد را کنترل می‌کنند [۱۴].

راهبردهای درست؟

حال که متوجه شدیم چه چیزهایی جواب می‌دهند و چه چیزهایی جواب نمی‌دهند، باید ببینیم که آیا راهبردهای کنترل فساد و حکومت داری خوب اتحادیه اروپا با این یافته‌ها همسو هستند یا خیر. پیوستن به اتحادیه اروپا، فرایندی به شدت بروکراتیک است که عمدتاً بر این فرضیه استوار است حاکمیت قانون و ظرفیت بلا برای اجرای قوانین از قبل در کشورها وجود دارند. در غیر این صورت، همان طور که چنین چیزی در کشورهای حوزه بالکان و برخی کشورهای اروپای شرقی و مرکزی دیده نمی‌شود، پیوستن به اتحادیه اروپا به شدت باعث افزایش فاصله بین قوانین رسمی و اقدامات غیررسمی می‌شود. افزایش شفافیت و برداشتن قوانین دست و پاگیر هرگز به عنوان اصلاحات اجرایی کلیدی در طول فرایند پیوستن به اتحادیه مورد تأکید قرار نگرفته‌اند. در مقابل، ابهامات بیشتر و قوانین بیشتر ظاهراً عواقب ناخواسته فرایند پیوستن به اتحادیه اروپا هستند. علاوه بر این، اتحادیه اروپا کمک‌های مالی جدیدی اعطا می‌کند که به اجرای برخی قوانین بروکراتیک خاص و تولید برخی نتایج غیرقابل ارزیابی بستگی دارند - از این روی سهواً منابع فسادآور را افزایش می‌دهند.

این به خصوص در دوران بعد از الحاق به اتحادیه اروپا صدق می‌کند، یعنی زمانی که دولت‌های گیرنده کمک‌های مالی باید یک چهارم ارزش پولی که اتحادیه اروپا به آن داده است را برگرداند. اکثر کشورهای عضو جدید از نظر فساد به دلیل این منبع جدید اختلاس پسرقت می‌کنند. این جای تعجب ندارد برای این که در کشورهای فاسد اتحادیه اروپا، بر اساس یافته‌ها، بیشتر وجوهات ساختاری فقط فساد بیشتری ایجاد می‌کنند.

کمیسیون اروپا کلاً بر ایجاد بازدارنده‌های قانونی برای مبارزه با فساد تکیه می‌کند، راهبردی که مطمئناً تنها یک تأثیر محدود دارد. شوراهای قضایی، نهادهای خودمختار قضات مورد حمایت کمیسیون اروپا، مثال روشنی هستند. از زمان تاسیس این‌ها، شاهد دخالت‌های سیاسی کمتری در سیستم قضا بوده‌ایم، اما نفوذ غیرمستقیم و فساد هنوز شایع هستند. در برخی کشورها، سیستم قضایی بالکل پاسخگو نیست چون قضات خود مسئول اداره خود هستند.

در یک محیط فاسد، نهادهای ضد فساد دائماً غرق در تنش‌های سیاسی، جهت‌گیریهای خصمانه‌اند و همواره از جانب سیاستمدارها تهدید می‌شوند. با این حال، در غرب شبه جزیره بالکان، اتحادیه اروپا همچنان به تجویز تشکیل شوراهای قضایی، نهادهای مبارزه با فساد و مواردی از این دست ادامه می‌دهد - راهبردی که قبلاً در رومانی و بلغارستان شکست خورده است. اتحادیه اروپا زمانی به کشورها امتیاز مثبت می‌دهد که آن‌ها این اصلاحات را اعمال نمایند به جای این که دولت‌های ملی را در انتخاب اصلاحات مناسب آزاد بگذارد و بعد نتایج به دست آمده را بررسی نماید. اتحادیه اروپا در زمینه راه اندازی رسانه‌های آزاد، نهادهای ناظر جامعه مدنی، شفافیت و اصلاحات کاهنده قوانین دست و پاگیر، که همگی اثرات زیادی دارند، هیچ کمکی نمی‌کند.

سیاست محله اروپایی اتحادیه اروپا نیز به حکومت داری خوب در کشورهای شریک وصل است و اثر آن را می‌توان ارزیابی کرد. بررسی عملکرد حکومت داری کشورهای شریک نشان می‌دهد که نفوذ اتحادیه اروپا در ایجاد تغییر در این کشورها نیز محدود شده است [۱۵].

در واقع بیشتر کشورهایی که کمک‌های مالی بیشتری دریافت می‌کنند پسرقت بیشتری می‌کنند. در مقابل، گرجستان با دریافت کمک‌های نسبتاً کمی پیشرفت چشمگیری داشته است. دریافت سرانه بیشتر ظاهراً منجر به تولید تحولات معنادار آماری در امتیازات حکومت داری کشورهای شریک نمی‌شود. این یافته موید تحقیقات قبلی است که نشان می‌دهند که سطوح بالاتر کمک‌ها در واقع منجر به بدتر شدن نتایج حکومت داری در بسترهای نئوپارتیمونیال یا پاتریکولاریستی رقابتی می‌شوند.

کشورهایی که کمک‌های بیشتری دریافت می‌کنند به اجرای برنامه‌های حکومت داری خوب پایبند هستند، با این حال اثبات شده است که پیشرفت کمی را تجربه می‌کنند. به طور متوسط، کشورهای شریک شرقی برای ارتقای سطح حکومت داری سرانه ۶ یورو دریافت کرده‌اند، در حالی که کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، که پیشرفت کمتری داشته‌اند، تنها سرانه ۳/۱ یورو را دریافت کرده‌اند. بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸، تنها ۵٪ بسته کمکی اتحادیه اروپا به مصر به حکومت داری خوب تخصیص داده شد [۱۶]. این داده‌ها نشان می‌دهند که تأمین بودجه حکومت داری خوب، گرچه نسبتاً کم است، اما در حکومت‌ها برای اعمال تغییر مؤثرتر بودجه‌های کلی بیشتر بوده است؛ البته این می‌تواند ناشی از این باشد که کشورهایی که تمایل بیشتری به اجرای اصلاحات دارند سرانه بیشتری نیز دریافت کرده‌اند. در نهایت، هنوز برای ارزیابی تأثیر تسهیلات حکومت داری، ابزار جدید ENP که سال ۲۰۰۷ اجرا می‌شود، خیلی زود است اما باید بدانیم که سطح بودجه آن بی نهایت محدود است.

گرچه میزان کمک‌ها در سال‌های اخیر افزایش یافته است، اما تأثیرش بر حکومت داری همچنان اندک است. در گزارشی در سال ۲۰۱۳ درباره کمک به مدیریت بودجه بندی دولتی، بودجه مبارزه با فساد و حقوق بشر و دموکراسی بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ دادگاه حسابرس‌های اروپا متوجه شد که یک میلیارد یورویی که در قالب کمک توسط اتحادیه اروپا به مصر بابت اجرای برنامه‌های دموکراسی داده شده با شکست کامل روبرو شده است - بخش زیادی از این پول را نمی‌شد به دلیل نبود شفافیت بودجه بندی، حسابرسی ناکارآمد، و فساد ریشه دار در دولت مصر ردیابی کرد. علاوه بر این هیچ گونه اقدام موثری از جانب کمیسیون اروپا و سرویس خارجی اروپا برای مطمئن شدن از پاسخگویی دولت بابت وجوهات دریافتی انجام نشده بود [۱۷].

شکست اقدامات اتحادیه اروپا برای ترویج حکومت داری خوب در منطقه اروپا را می‌توان با چندین فاکتور توضیح داد: (۱) اتحادیه اروپا دارای منافع متعارضی در این منطقه است؛ (۲) طرح‌های عملی به نظر صرفاً تکرار سیاست‌های عضویت در اتحادیه بدون این که با شرایط محلی تعدیل شوند هستند؛ (۳) کمبود ساختارهای انگیزشی کافی برای گروه‌های اصلاحات کلیدی؛ (۴) جامعه مدنی به صورت کافی درگیر نیست؛ و (۵) بیش از حد به کمک‌هایی که عادلانه توزیع نمی‌شوند تکیه می‌شود [۱۸].

چالش اتحادیه اروپا

یافته‌های این تحلیل نیاز به مقداری ارزیابی نیاز دارند. تأثیر اتحادیه اروپا بر حکومت داری، و نه بر دموکراسی، را با استفاده از کنترل فساد به عنوان یک فیلتر بررسی کردم. اگرچه دموکراسی را می‌توان طوری تعریف کرد که شامل حکومت داری خوب نیز بشود، اما استفاده از چنین تعریف جامعی برای تحلیل‌های نظری و آماری ممکن است تنها باعث تشویش یافته‌ها شود. مشکلات دیگر عبارتند از نبود شاخص‌های حکومت داری که بتوانند تأثیر مداخله سیاسی را محاسبه کنند، نبود آمارهای سری‌های زمانی برای مرتبط‌ترین فاکتورها (مثلاً داده‌های افقی در جامعه مدنی) و نیاز به یک تئوری مناسب و پذیرفته شده درباره رابطه بین دموکراسی و حکومت داری. آیا نظام حکومتی اسلواکی (یا کرواسی) به این دلیل که اتحادیه اروپا سعی کرد یک رهبر فاسد به خصوص را از دولت خارج کند، تغییر کرده است؟ در حالی که این موفقیت‌های دیپلماتیک در سرخط خبرها دیده می‌شوند، ما باید گام بلندی به سمت گذشته برداریم و ببینیم که آیا پایه‌های حکومت داری نیز تغییر کرده یا خیر یا آیا نظام حکومتی می‌تواند تحت حکومت رهبران جدید تا ابد ادامه داشته باشد. به نظر می‌رسد که دومی تا حد زیادی محقق شده است.

استفاده از آمارهای پیشرفته بدون درک صحیح ساز و کارهای تغییر شاید بتواند توضیح دهد که چرا برخی مطالعات قدیمی‌تر ادعا می‌کردند که به شواهدی دست یافته‌اند که نشان می‌دهند که اتحادیه اروپا نقش موثری را در ترویج حکومت داری خوب ایفا کرده است، که کشورهای عضو جدید اروپایی‌های بهتری از قدیمی‌ترها هستند و این که اصلاحات دموکراتیک بعد از پیوستن به اتحادیه هنوز پابرجا هستند [۱۹]. با این حال شواهد مستند تنها به تأثیر محدود اتحادیه اروپا بر حکومت داری و یک رابطه غیرمنطقی بین سطح کمک‌های اتحادیه اروپا و کیفیت اصلاحات حکومت داری اشاره می‌کنند. البته باید به یاد داشته باشیم که تغییرات در حکومت داری همیشه به صورت فزاینده رخ می‌دهند و پیشرفت مستلزم یکسری تغییرات پیچیده و خسته کننده در منابع ملی تعادل قدرت است. برخی مطالعات درباره اروپایی سازی، گرچه تعدادشان اندک است، درباره مبالغه درباره تأثیر مشروطیت هشدار داده بودند [۲۰].

ویرانه‌های متحرک ولادیمیر تیسمانو



ولادیمیر تیسمانو پرفسور علوم سیاسی و حکومتداری دانشگاه مریلند، در کالج پارک است. آخرین کتاب وی شیطان در تاریخ: کمونیسم، فاشیسم و درسهایی چند از قرن بیستم (۲۰۱۲) نام دارد.

لژک کولاکفسکی، فیلسوف لهستانی که در سال ۱۹۹۲ مطلب می‌نگاشت، دورنمای پسا کمونیسم اروپای مرکزی و شرقی را مبتلا به آفت ماندگار میراث لنینستی می‌دانست. او از «ویرانه‌های متحرک» لنینیسم نوشت، از تاثیر ممتد نخبگان دوران کمونیسم سابق و حضور ماندگار یادگارهای ایدئولوژیک و فرهنگی باقیمانده از حکومت‌های سابق نوشت. کولاکفسکی چنین استدلال می‌کرد که کمونیسم بصورت نهادینه آن مرده است، اما از نظر اخلاقی سایه‌ی آسیبه‌های آن همچنان بر دنیای پسا کمونیست سنگینی می‌کند.



اعتراضات علیه مردم‌فریبی و دروغ می‌تواند به جنبش‌های یاس منجر شود. آنانی که به کذب وعده کامروایی فوری و مجازات گردن‌کلفتان غارتگر کشور را می‌دهند می‌توانند از ثمرات نارضایتی، که البته توجیه‌شده هم هست، بهره‌مند شوند



در نتیجه بحران یورو و فساد و رسوایی‌های فرار از مالیات در بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه اروپا، مقامات این اتحادیه به خوبی از مشکلات حکومت داری که برای اتحادیه مشکل ایجاد کرده‌اند اطلاع دارند. در واقع، حتی پیش‌تر - قبل از پیوستن بلغارستان و رومانی - کمیسیون اروپا درباره مشکلات بالقوه هشدار داده بود. اما عزم سیاسی پشت سر بزرگ کردن مستمر اتحادیه اروپا قرار دارد، بنابراین کمیسیون اروپا فقط بر اساس یک سیاست از قبل تعیین شده جلو می‌رود. با این حال، اخیراً برخی ابزارهای نوآورانه برای رسیدگی به موضوعات حکومت داری در اتحادیه اروپا بزرگ شده و فراتر از آن به کار گرفته شده‌اند. این ابزارها شامل یک ساز و کار نظارت بر فساد پان اروپایی، تخصیص یک دادرس اتحادیه اروپا برای تحقیق درباره کلاه برداری‌ها و فساد مربوط به کمک‌های مالی این اتحادیه و یک صندوق اروپایی جدید برای ایجاد دموکراسی به منظور کمک به جامعه مدنی در کشورهای همجوار هستند.

بنابراین گرچه برخی درس‌ها در ظاهر آموخته شده‌اند، اما ارتقای حکومت داری همچنان برای ماهیت دموکراتیک این پروژه اروپایی یک چالش به شمار می‌آید، اول از همه، فشردگی مالی، که به کمیسیون اروپا اجازه می‌دهد تا بودجه‌های ملی را چک کند و هزینه کرد صلاحیت محور را محدود نماید، روز به روز قدرت بیشتر برای تصمیم‌گیری درباره سیاست‌های ملی دور از دستان رای دهنده‌ها می‌گیرد. دوم، وقتی که بروکسل برخی اقدامات تنبیهی را علیه کشورهایی که هنجارهای اتحادیه اروپا درباره موضوعاتی مانند حاکمیت قانون و دموکراسی نقض می‌کنند وضع می‌کند در واقع محبوبیت اتحادیه اروپا را در بسیاری از کشورهای عضو به خطر می‌اندازد. اخیراً اتحادیه اروپا کمک‌های مالی به مجارستان و رومانی را در اعتراض به برخی موضوعات حکومت داری داخلی قطع کرده است، اما این حال هر دو دولت توسط دو سوم اکثریت شهروندانش انتخاب شده‌اند. این واقعیت ساده نشان می‌دهد که حکومت داری، و نه دموکراسی، مسئله کلیدی کشورهای اروپای مرکزی و شرقی است، مسئله‌ای که در مورد یونان و ایتالیا نیز وجود دارد.

کولاکفسکی علیه نمایش پیروزی غلوآمیز هشدار داده و خردمندان و با نکته‌سنجی چنین می‌گوید: حس سرخوشی همیشه زودگذر است، حال منشا آن هر چه که می‌خواهد باشد. سرخوشی «پساکمونستی» رخت بر بسته است و حال، حس شوم خطرهای پیش‌رو در حال پدیدار شدن است. هیولا به روش هیولوار خود در حال مردن است. آیا باید شاهد این باشیم که هیولایی دیگر جای آن را بگیرد و یک سری نزاعهای خونین میان بقایای آن در گیرد؟ چند کشور جدید دیگر از این نابسامانی سر بر خواهند آورد؟... تنها چیزی که از آن مطمئن هستیم این است که هیچ چیز مطمئن نیست، هیچ چیز ناممکن نیست.

به عبارت دیگر، تنها امر مسلم پایان نظم قدیم بود؛ سایر مسائل سیال و غیرقابل پیش‌بینی بودند. آینده آبستن همه نوع احتمالاتی، از جمله رخدادهای ناگوار، بود. شماری از متفکران این جرات را پیدا کردند که از حس جشن و سرخوشی که بر همگان غالب بود نسبت به خطرهای تازه هشدار دهند. مانند آرتور کوستلر و جورج اورول که پیش از آنان آمده بودند، نه تنها کولاکفسکی بلکه واسلاو هاول و رالف داهرندورف و کن جویت و جرج کونراد و ژاسک کورون و آدام میچنیک و کارول مادزلفسکی و ژاک روپنیک هم آموختند که [وجود] کاساندرها، پیامبران نیستی، هرگز [برای دیگران] خوشایند نیست، شاید به ویژه زمانی که هشدارهای آنان بر اساس دلایل خوبی اقامه شده‌اند.

اعتراضات علیه مردم‌فریبی و دروغ می‌تواند به جنبشهای یاس منجر شود. آنانی که به کذب وعده کامروایی فوری و مجازات گردن‌کلفتان غارتگر کشور را می‌دهند می‌توانند از ثمرات نارضایتی، که البته توجیه‌شده هم هست، بهره‌مند شوند؛ مخصوصاً زمانی که به نظر می‌رسد ارزشهای لیبرال در بهترین حالت متزلزل و در بدترین حالت ریاکارانه هستند. امروزه، شکاف عظیمی که بین انتظارات و دستاوردها دهان باز کرده است به آتش تظاهرات خیابانی در سرتاسر اروپای مرکزی، از صوفیه و بخارست گرفته تا بوداپست و ورشو، می‌دمد. این حس در حال رشد [میان مردم] وجود دارد که همه سیاستمداران متقلب هستند و طبقه‌ی سیاستمدار به مردم خیانت ورزیده است. در چنین شرایطی، ناراضیان دوران سابق اغلب با برچسب‌هایی چون ساده‌لوح و دن‌کیشوت مورد انتقادهای گزنده قرار می‌گیرند. پیش از مرگ واسلاو هاول در دسامبر ۲۰۱۱ و زمانی که به یکباره به یک بت مردمی تبدیل شد، بسیاری در جمهوری چک (از جمله رقیب اصلیش واسلاو کلاوس) وی را به عنوان آرمانگرایی اصلاح‌ناپذیر مورد نکوهش قرار می‌دادند. اکثر این ناراضیان سابق که روحیه خود را باخته و ناخشنود بودند از دنیای سیاست پا پس کشیدند. روشنفکرانی که ذهن انتقادی دارند و پایمردترین مدافعان ارزشهای لیبرالی هستند، هم از سوی چپ افراطی و هم راست افراطی مورد هجوم قرار گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که بسیاری از روشنفکران جوانتر بیشتر دغدغه‌ی شعارپردازیه‌های ضدسرمایه‌داری پسامدرن را دارند تا پیشبرد ارزشها و بنیادهای لیبرالیسم سنتی. کولاکفسکی در جلب توجهات به این خطرها تنها نبود: شرایط پساکمونیسیم که هم دلگرم‌کننده است و هم قرار و آرامش از دل می‌برد از نظر اجتماعی بی‌ثبات و از نظر روانشناختی آشفته‌کننده است. رالف داهرندورف، جامعه‌شناس، که بلافاصله پس از سال سرنوشت‌ساز ۱۹۸۹ قلم می‌فرسود، از این امر هراسان بود که جنبشهای دین‌سالار و ارتش‌سالار در پیش باشند. او اشاره می‌کند به این امر که «رفع توهم» پس از هر انقلابی «تقریباً اجتناب‌ناپذیر» است و می‌افزاید: این رفع توهم شرایط چندان مناسبی را برای ایجاد بنیادهای ماندگار دمکراتیک خلق نمی‌کند. حتی ممکن است اقلیتها و افراد تندرو را تشویق کند تا به نام [رسیدن به] اهداف و با روشهایی که هر چیزی هستند الا دمکراتیک، در پی کسب قدرت بر آیند.

داهرندورف اضافه می‌کند که «وقوع هیچ یک از این رویدادها حتمی نیست» و در ادامه درخواست می‌کند که ساز و کاری قانونی اتخاذ شود تا از درغلتیدن به سوی اشکال جدید استبداد جلوگیری شود. به شیوه‌ای مشابه، دانشمند علوم سیاسی کن جویت سقوط لنینسم را سرآغاز دورانی از هرج و مرج جهانی با پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی قلمداد کرد. مرزها و وفاداریها و هویتها همه با نیروی عظیم تغییرشکل به نحوی غیرقابل برگشت متلاشی خواهند شد. اشکال قدیم تعلق، چه مدنی و چه قومی، معنای خود را از دست خواهند داد. وضعیت جدید نولنینستی خواهان مفهوم‌زایی‌های تازه بود: اگر قانون لنینستی kto – kovo؟ می‌پرسید که آیا حزب تفوق دارد یا خیر، امروزه این سوال در میان ملت‌های بلوک منقرض‌شده کمونیسیم می‌پرسد که آیا نیروهای مدنی بر زندگی سیاسی تفوق پیدا خواهند کرد یا نیروهای قومی؛ ۱۹۸۹ سال نیروهای مدنی بود و سال ۱۹۹۰ شاهد برکشیده‌شدن زورمندان‌ی نیروهای سیاسی قومی.

این کلمات در آغاز دهه ۱۹۹۰ نوشته شدند زمانی که گسترش رو به شرق اتحادیه اروپا رویایی بیشتر قلمداد نمی‌شد.

به نحوی قابل درک، جویت اروپای مرکزی و شرقی را مکان‌هایی جداافتاده و فرتوت می‌دید که اسیر خاطراتی هستند بیش از حد خام و نیز بگومگوهای داخلی که ظاهراً پایانی بر آنها متصور نبود. هیچکس در غرب نبود که نگاه به آینده داشته باشد و از وی انتظار رود که کشورهای اروپای مرکزی و شرقی را نامزدهایی مناسب برای عضویت در باشگاه انحصاری اتحادیه اروپا بداند. آن چیزی که تمام این مسائل را عوض کرد جنگ‌های خونین در یوگسلاوی سابق بود. جنگ‌های یوگسلاوی بر سر رسیدن به قدرت با کشتارهایی که بوی نسل‌کشی می‌دادند تکمیل شدند و سالهای دهه ۱۹۹۰ را بلعیدند. این جنگ‌ها اروپای غربیها را متوجه این واقعیت کردند که اگر همسایگان شرقیشان را به حال خود رها کنند تا به تنهایی با چالش‌های دوران پساکمونیسیم دست و پنجه نرم کنند، این خطر وجود خواهد داشت که تمایلات شوونیستی و نیاسالاری که بالکان را به آتش کشیده بود، وخیمتر شوند. جویت که به اهمیت تاریخی جذب اروپای مرکزی و شرقی در اتحادیه اروپا پی برده بود دیدگاه بدبینانه‌ی خود را عوض کرد. ارزیابی تعدیل‌شده وی ارزش نقل‌شدن را در اینجا دارد:

من عامدانه این سوال را پرسیدم که آیا در سایه میراث دنباله‌دار لنینستی... هیچ «... تکیه‌گاه یا گستره‌ای تاثیرگذار از تلاش‌های مدنی - سیاسی، فرهنگی و اقتصادی - وجود دارد که بتواند بر قدرت نیروهای مدنی اروپای شرقی بیافزاید و یاس و نومیدی و چندپاره‌شدن و خشم فزاینده که کشور و منطقه را به خشونت می‌کشانند، مهار کند یا خیر؟» پاسخ من این بود: بله، اروپای غربی! اگر اروپای غربی اروپای شرقی را [به فرزندی] «می‌پذیرفت» می‌شد از پیامدهای منفی ای که من پیش‌بینی کرده بودم اجتناب کرد. و این همان چیزی است که دقیقاً به وقوع پیوست. اتحادیه اروپا اروپای شرقی را [به فرزندی] «پذیرفت».

سالهای زیادی طول نکشید که آن چیزی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ رویایی بیش جلوه نمی‌کرد، جامه حقیقت به خود بیپوشد: در سال ۲۰۰۴ کشورهای حوزه بالتیک به علاوه جمهوری چک و مجارستان و اسلواکی و اسلوونی به اتحادیه اروپا پیوستند. سه سال بعد رومانی و بلغارستان در باشگاه پذیرفته شدند. انقلاب‌های ۱۹۸۹ به نام «بازگشت به اروپا» به وقوع پیوستند و این به راستی همان چیزی بود که سرانجام رخ داد. بهتر است اشتباه نشود: نقش اتحادیه اروپا در پرورش ارزشهای مدنی و دمکراتیک و لیبرال در بین اعضای جدید کلیدی بوده است. اگر اتحادیه اروپا با دستورات و انتقادهای صریح خود دخالت نمی‌کرد، حوادث سال ۲۰۱۲ در مجارستان و رومانی - آغاز شیوه‌های خودکامه که سرشتی مستبدانه دارند در مجارستان و شکست توطئه پارلمان برای جلوگیری از نضج‌گرفتن حکومت قانون در رومانی - می‌توانستند بسیار وخیمتر باشند.

در هر کدام از این دو کشور دادگاه قانون اساسی توانست از هنجارها و رویه‌های دمکراتیک در برابر اکثریت جبار دفاع کند، چیزی که تصورش بدون حمایت اتحادیه اروپا سخت بود. همچنین، اتحادیه اروپا کمک بزرگی بود در ممانعت از تلاش‌های کم و بیش در خفا برای واژگون‌سازی روند دمکراسی‌سازی.

علیرغم تمام تلاش‌های قابل ستایش اتحادیه اروپا در موارد خاص و نقش عام آن به عنوان «دیواری آتشین» در برابر ارتجاع تمام‌عیار اقتدارگرا، نمی‌توان انتظار داشت که نفوذ اتحادیه اروپا به تنهایی بتواند بار ممانعت در برابر هر گرایش بدطینت را به دوش کشد یا هر وسوسه ضددمکراتیک را فرو نشاند. شهروندان پساکمونیستی که عشق لیبرال دمکراسی در دل می‌پرورند کار زیادی در پیش دارند.

انقلاب‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ با حسی هیجان‌انگیز از بازپس‌گیری آزادی و این عقیده عمومی که اقتدارطلبی به نحوی غیرقابل بازگشت مغلوب شده است، نشأت گرفتند. س. ن. آیزنشتات جامعه‌شناس به درستی این انقلابها را غیرآرمانشهری، غیرایدئولوژیک و غیرمعدادی توصیف می‌کند. طبق قاعده، این انقلابها فوراً نارضایی مدنی در برابر حاکمیت دروغ و بدبینی افسارگسیخته‌ی بوروکراسی‌های کمونیستی بودند. نیروی اعتراضات مردمی در تایید فلسفه آزادی و مدنیت و شان [انسانی] بود. انتظارات بالا گرفت و عده‌ی کمی قادر بودند که پیدایش اشکال کریه پوپولیسم (عوامگرایی) و انحصارطلبی و عدم رواداری را پیش‌بینی کنند، اشکالی که هاول به عنوان کابوسهایی که آینده پساکمونیست را تهدید می‌کنند، تشخیصشان داده بود.

جامعه مدنی: واقعیت یا وهم؟

طی سالهایی که به ۱۹۸۹ منتهی شد و سالهای سقوط کمونیسم، بسیاری از ما فکر می‌کردیم که بزرگترین جایگزین رژیم‌های ایدئولوژیک لنینیستی جامعه مدنی خواهد بود. به ویژه در صفحات بررسی کتابهای نیویورک، تیموتی اش به گویاترین صدای «مکتب جامعه مدنی» بدل شد. واقعیت جنبش‌های مستقل از پایین غیرقابل انکار بود. اما این گروه‌های نوخاسته تا کجا می‌توانستند در ایجاد مقاومت عام در برابر استبداد کمونیستی پیش روند؟

بیست سال پس از آنکه گرد و خاک دیوار برلین شروع به فرونشستن کرد، استفن کوتکین، دانشمند علوم سیاسی، کتابی جنجالی را منتشر کرد که می‌گفت در ۱۹۸۹، جامعه‌ی مدنی تنها در لهستان به واقعیتی اجتماعی تبدیل شد در حالیکه در چکسلواکی و آلمان شرقی و مجارستان - بلغارستان و رومانی که بمانند - «جامعه غیرمدنی» و بنیادهای کمونیستی بودند که قواعد را تعیین می‌کردند. به گفته کوتکین هیچ موج انقلابی موفقی از پایین در کار نبود بلکه نخبگان کمونیست حاکم، در نتیجه شکست‌های خود سقوط کردند. این همبستگی نبود که کمونیسم را کشت، کمونیسم خود، خود را کشت.

می‌توان به این خط فکری اعتراض کرد با این استدلال که اگر جامعه مدنی و تاکید آن بر «زندگی در راستی» وجود نمی‌داشت که جبرگرایی تاریخی کمونیسم را تضعیف کند، هرگز شاهد خودکشی کمونیسم نمی‌بودیم. جامعه مدنی تنها به معنای کشف دوباره‌ی خودمختاری انسان نبود، بلکه جستجویی بود در پی سیاستی که ریشه در اخلاق داشت.

اگر چه تشکیک‌های کوتکین یکسره بی‌پایه و اساس نیستند، اما جامعه مدنی تحت [سلطه] کمونیسم شبح نبود. میثاق ۷۷ و اپوزیسیون مجارستان دمکرات و جنبش غیررسمی صلح و محیط‌زیست در آلمان شرقی واقعا وجود داشتند و تمام فکر و ذکر بوروکراسی‌های محلی خفه‌کردن آنها بود. از درون این جوامع ناراضی در محاصره، مفهوم جدیدی از آزادی و تصویر نوی از سیاست سر بر آورد. ما چه برچسب «جامعه مدنی» یا هر برچسب دیگری را به این گروه‌ها الصاق کنیم آنقدر اهمیت ندارد که امتناع آنها از گردن نهادن به حکومت کمونیسم و تصویر آنها از فضای سیاسی عاری از دوفکری و دوگویی و تایید آزادی‌های مثبت و منفی از سوی آنان.

برای اینکه به تنوع گذار در دوران پساکمونیسم پی ببریم باید نه تنها مقدار تجربه نارضایی را بسنجیم بلکه اهمیت ماندگار میراث کمونیسم را هم بدانیم. احزاب کمونیست با قدرت وداع کردند، اما همه اعضای این احزاب همراه با آنها خداحافظی نکردند. ایون ایلیسکو در رومانی و الکساندر کوازیفسکی در لهستان و بوریس یلتسین در روسیه همگی اعضای نومنکلاتورا بودند که اینک ادعا داشتند به دمکراتهایی راستین تبدیل شده‌اند. در مورد کوازیفسکی می‌توان گفت که این ادعا تا حد زیادی معتبر است. ایلیسکو تا مدت‌های مدید با بازار آزاد و کثرت‌گرایی عناد می‌ورزید و تا سال ۱۹۹۶ خود را با چالش‌های کثرت‌گرایی همراه نکرد. حتی حالا و در سن ۸۳ سالگی هم پیوند خود را با بسیاری از توهمات‌ی که یادگار روزهایی هستند که تحت لوای استبداد کمونیستی نیکولا چائوشسکو و به عنوان یکی از نظریه‌پردازان طراز اول آن خدمت می‌کرد، حفظ کرده است. بوریس یلتسین هم جنازه سازمانی نظم لنینیستی را قطعه قطعه کرد اما نتوانست نظام حکومتی دمکرات و قدرتمندی را پی‌ریزی کند. ظهور ولادیمیر پوتین - عضو میان‌رده‌ی کاگب که از سوی حلقه‌ی داخلی مشاوران یلتسین از گمنامی بیرون آورده شد و برای جانشینی ریاست‌جمهوری روسیه برکشیده شد - و پیروزی پوتینیسم خود شاهد گویایی است بر شکست انقلاب یلتسین.

امروزه در اروپای مرکزی و شرقی، وعده‌های اشتراکی و برابری‌خواهانه‌ی کمونیسم دوباره و در کسوت اوهام رستگاری جدید سر بر آورده‌اند و تلاش دارند تا دیدگاه‌های چپ و راست افراطی را در هم آمیزند. حس حرمان و رخوت همه جا حکمفرماست و مردم‌فریبان مانند همیشه آماده بهره‌برداری از این حس برای مقاصد بدبینانه‌ی خود هستند. شماری از این بهره‌برداران پیوندهایی با حکومت‌های سابق دارند افرادی که خبرچین یا بوقهای تبلیغاتی استبدادهای کمونیستی بودند - افرادی مانند ایستوان سزورکا در مجارستان و کورنلیو وادیم تودور در رومانی و یرزی اوربان در لهستان - دوباره در قامت حواریون ضدغرب و ضد ایدئولوژی‌های لیبرال، ظاهر و منادی اوهام پاکسازی نژادی بین دو جنگ بین‌الملل شدند. سزورکا (۱۹۳۴-۲۰۱۲) که زمانی خبرچین پلیس مخفی کمونیستی بود، پس از سال ۱۹۸۹ به نام دفاع از جامعه قومیتی مجار در برابر آنچه او «آلودگی» می‌خواندش به ملی‌گرایان افراطی نزدیک شد. امروزه برجسته‌ترین پوپولیست‌های افراطی را می‌توان در جنبش به سوی مجارستان بهتر (که عموماً به جابیک مشهور است) یافت؛ حزبی ملی‌گرا از نوع افراطی و ضدیهود و ضداتحادیه اروپا و ضد غرب که منادی ترجمانی زورمدارانه و میلیتاریستی از تاریخ و سیاست و اخلاق ملی مجارستان است. در حال حاضر جابیک در رده‌ی سوم دارندگان بیشترین نماینده در شورای ملی مجارستان است؛ کشوری که تنها یک مجلس دارد. وادیم تودور (متولد ۱۹۴۹) قافیه‌پردازی پرکار است که گذشته‌اش در چاپلوسی چائوشسکو سپری شد و مخصوصاً به تمجیدات بی‌شرمانه‌اش از دیکتاتور و همسرش معروف است. هنوز جنازه چائوشسکو و همسرش گرم بود (ارتش آنان را در ۲۵ دسامبر ۱۹۸۹ تیرباران کرد) که وادیم تودور حزبی را بنیانگذاری کرد که تلفیقی بود از خاطره نیکلا چائوشسکو و ایون آنتونسکوی طرفدار نازیها که از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ بر رومانی حکومت کرد.

در سال ۲۰۰۰، حزب وادیم تودور [در انتخابات] برنده ۸۴ صندلی از ۳۴۵ صندلی مجلس سفلی پارلمان شد و خود او وارد رقابت بر سر ریاست‌جمهوری با ایلیسکو شد که در آن زمان مقام اولین دبیرکل رومانی پس از چائوشسکو را در اختیار داشت. وادیم تودور شکست سنگینی را متحمل شد اما حزب او تا سال ۲۰۰۸ همچنان صندلیهایش را در پارلمان حفظ کرد. اوربان ۸۰ ساله در اوائل دهه‌ی نود به عنوان سخنگوی دولت کودتایی ژنرال ووژیک یاروزلسکی انجام وظیفه می‌کرد. او که به نحوی بی‌حد و حصر بدبین است نماد انحطاط نخبگان کمونیست لهستان است. پس از ۱۹۸۹ مجله‌ای را اداره می‌کرد که به بدگویی علیه ناراضیان سابق و پاپ ژان پل دوم و سنت همبستگی می‌پرداخت.

به روسیه که نگاه می‌کنیم به یاد می‌آوریم که نمی‌توان نظامی دمکراتیک را که در آن با فرد برخوردی شرافتمندانه شده و حقوق بشر رعایت می‌شود، بر پایه فراموشی و رازآلودکردن و فریب و دروغ بنا کرد. مهمترین مشکل اساسی که در آنجا به قوت خود باقی است استالین و شیوه‌ای است که روح او همچنان بر حافظه جمعی و تصور عمومی چنگ انداخته است. در واقع، «دمکراسی مدیریت‌شده»ی پوتین، اقتدارطلبی خزنده‌ای است همراه با مجموعه‌ای گزینشی و سوال‌برانگیز از دعویهای ایدئولوژیک (دولت‌سالاری و اوراسیامداری و ملی‌گرایی). این موضوع دقیقاً ریشه در ادامه‌ی انکاری دارد که با کمونیسم و غارتگری آن مرتبط است.

«سزار ولادیمیر» که قالبش در فرهنگ پنهانکار کاگب ریخته شده است همچنان پیوند مستحکم‌ی بنیانگذار پلیس مخفی نظام بلشویک، فلیکس دزرژینسکی، دارد. تلاشهای پوتینیستها برای بت‌سازی از این شکنجه‌گر، اشراف‌زاده‌ای لهستانی که رویای اولیه‌اش برای کشیشی کاتولیک شدن را رها کرد و در عوض به واپسگرایی خشن و لنینیستی بدل شد، به شدت آزاردهنده هستند. و چنین هستند تقلاهایی که سعی بر تمجید و ستایش از یوری آندروپوف دارند، کسی که از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۲ رییس کاگب بود و بر تعقیب و سرکوب ناراضیان و «خنثی‌سازی» مخالفان نظارت داشت. در حالیکه رژیم پوتین سعی بر ارائه این چهره‌های نامطلوب به عنوان الگوهای فداکاری مدنی و آرمانگرایی سیاسی دارد، روزنامه‌نگارن و محققان مستقل، از جمله کسانی که نامشان به یادگار ماند، در جستجوی خود برای نجات حقیقت تاریخی از نیروهای اسطوره‌ساز رسمی، در انزوا و دن‌کیشوت‌وار جلوه می‌کنند. امتناع از ورود به تسویه حسابی راستین با گذشته، به ویژه در روسیه‌ی پوتین تکان‌دهنده است. تحت حکومت یلتسین تلاشهایی نافرجام در جهت ترتیب‌دادن دادگاهی برای حزب کمونیست صورت گرفت. از آن زمان تا کنون، این دستگاه اسطوره‌سازی سوسیالیستی بوده که بر اسب مراد سوار بوده است. آنانی که بر شفافیت در مورد بی‌رحمی‌های گذشته اصرار داشتند خود را هر روز بیش از پیش در حاشیه می‌بینند. همانطور که وی‌اچ‌سلاو نیکونوف، یکی از صاحب‌نظران طرفدار پوتین و نوه وزیر امور خارجه استالین وی‌اچ‌سلاو مولوتف، اظهار می‌کند: «مردم علاقه‌ای به گذشته ندارند. هر گونه تلاشی برای کند و کاو در گذشته تنها باعث برانگیخته‌شدن رنج و آزرده‌گی می‌شود.» با وجود گذشت دو دهه از سقوط اتحاد جماهیر شوروی هنوز هیچگونه نشانه‌ای از ندامت حکومت نسبت به میلیون‌ها انسانی که توسط رژیم سوسیالیستی به قتل رسیدند، دیده نمی‌شود. هیچ دولت قانونی، و بی‌شک هیچ دمکراسی معتبر و کارآمدی نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد اگر بی‌قانونی‌های گذشته به نحوی قاعده‌مند (سیستماتیک) مورد غفلت قرار گیرند یا به حاشیه رانده شوند. [اتخاذ] استراتژی امتناع و توجیه با استفاده از عقل‌گرایی برای سالیان دراز، روسیه را به وضعی کشانده است که این کشور اسیر بدبینی است و به ارزشهایی که توسط ناراضیان پرورش داده شدند تحقیری

همگانی روا داشته می‌شود، ارزشهایی همچون: مدنیت و کرامت و حافظه. دولت روسیه دلیلی نمی‌بیند که در برکشیدن اصول ضد‌اقتدارگرایانه بکوشد. کلیسای ارتدوکس نیز با تاریخ دوگانه‌اش که شهید داد و همدستی [در جنایت] کرد، سعی در الصاق خاطره قربانیان به تصویر بازسازی‌شده خود از مبارزه‌ی نستوهش با کمونیسم دارد.

با این حال، این مساله مشکلی نیست که منحصر به روسیه باشد. در سرتاسر دنیای پسانینستی مصالحه با گذشته همچنان موضوعی حساسیت‌برانگیز است. در لهستان، موجودیت و عملکرد بنیاد ملی یادآوری (IPN) مدتهاست که باعث خلق مباحثاتی شده است میان افرادی چون تادوژ مازویسکی که «خطی پهن» میان گذشته و حال می‌کشد و کسانی که بیم آن دارند که این امر به مثابه ماستمالی کردن دروغهای گذشته باشد. تفوق این «خط پهن» شاید توضیحی باشد بر این امر که چرا موزه‌ای که به قیام قهرمانانه ورشو در سال ۱۹۴۴ اختصاص داده شده بود سرانجام در شصتمین سالگرد این واقعه افتتاح شد.

در همه جا پاکسازی پساکمونیسم موضوع بحث و جدل بوده است. در رومانی و در همان اوائل کار در مارس ۱۹۹۰، فعالین و نویسندگان و هنرمندان و فیلسوفان جامعه جوان مدنی با انتشار اعلامیه تیمیشوارا در همان ماه، آشکارا از لیبرال دمکراسی و تلاش برای برچیدن کمونیسم حمایت کردند و از کمونیستهای سابق خواستند مدتی را دور از مشاغل دولتی سر کنند. با وجود این، تازه در دسامبر ۲۰۰۶ بود که رومانی به صورتی نمادین استبداد کمونیستی سابق را محکوم کرد که نامشروع بوده است و مجرم، دو سال بعد، دادگاه قانون اساسی قانون پاکسازی را ملغی کرد. در واقع، تنها در سال ۲۰۱۳ بود که دو شکنجه‌گر سکوریتاته تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند. برای بسیاری از افراد این کار بسیار ناچیز و بسیار دیر بود.

نوستالژیای (حسرت‌زدگی) کمونیستی

با اولین نگاه، جذبه‌ی ماندگار و حتی احیاشده‌ی کمونیسم سردرگم‌کننده به نظر می‌رسد. پس از اینکه این همه [انسان] فقر آرمانشهر را تجربه کردند، کمونیسم دیگر چگونه می‌تواند زرق و برقی داشته باشد؟ در برخی از کشورها (به ویژه کشورهایی که روزگاری بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بودند) نومیدی و فلاکت و ناخوشی چنان عمیق شده است که به واقع به شیفتگان نوکمونیست گوش شنوایی عطا کرده است. توهم‌زدایی از نظم جدید آزادتر (و از همین روی، نامطمئن‌تر) به تنور حسرت‌زدگی نسبت به نظم باثبات‌تر قدیم می‌دمد. [نظم قدیم] شاید همراه با بدبختی بود اما قابل پیش‌بینی بود. کوس رسوایی دمکراسی زده شده است که آشفته‌بازار است و طبقه سیاستمداران هم رسوا شده‌اند که آزمندند و بی‌روح و بیگانه از شهروندان. این کوس رسوایی در غرب هم زده می‌شود اما در دنیای پساکمونیسم راحت‌تر دست بالا را پیدا می‌کنند. خیز جابیک در مجارستان حاکی از این باور است که دمکراسی ساز و کاری است متزلزل و عاری از ریشه‌های مشروع ملی. این چنین است که شاهد صعود جناحهای ضددمکراتی هستیم که خصومتشان با ارزشهای لیبرالیسم و تاکیدشان بر یکدست‌سازی قومیتی هر چه بیشتر آشکار می‌شود. نگارنده بیش از دو دهه پیش در مقدمه کتابم ابداع دوباره سیاست، این رویکرد به حکومت قومیتی را پیش‌بینی کرده بودم. در پایان دهه ۱۹۷۰، بلشویسم بیشتر جزمیتی بود ابلهانه و پوچ تا طرحی نشاط‌انگیز و مسیح‌وار. رویای اولیه انقلاب جهانی به نفع توسعه‌طلبی امپراتوری سنتی به کناری نهاده شده بود. با وجود این، برای چندین نسل و طی چندین دهه کمونیسم نقش مذهبی عرفی را بازی کرده بود و نقطه مبدا آنان شده بود و قطب‌نمای اخلاقی‌شان. اخلاق‌ناباوری راستین آن در لفافی از اعلانهای برابری و برادری پوشیده شده بود.

. چیزی بود جعلی اما جعلی هیجان آور و اینک، فقدانش مایه‌ی افسوس افراد بسیاری است که ترجیح می‌دهند شکست آلمان نازی را به یاد داشته باشند تا وحشت مجمع‌الجزایر گولاگ را. در مقایسه با اروپای مرکزی و شرقی و پیگیری گاه به گاه دردناکش برای عدالت سیاسی پس از کمونیسم، روسیه از انجام مسئولیت خود در تلاش برای احیاء اخلاقی شانه خالی کرده است. در آنجا عزم سیاسی وجود ندارد؛ پوتین ممکن است که تملق الکساندر سولژنیتسین را بگوید اما دولتی که پوتین در راس آن قرار دارد، کاری می‌کند تا کتابهای درسی مدارس روسیه به وحشت عمومی استالینیستی دهه ۱۹۳۰ با دیده اغماض بنگرند.

جدال با گذشته

به نظر می‌رسد که هیچ موضوعی مناقشه‌برانگیزتر از مساله چگونگی برخورد با گذشته‌ی دردآور نیست. در هر کدام از کشورهای پساکمونیستی، دو دیدگاه با هم تلاقی داشته‌اند اما این تلاقی در هیچ کجا شدیدتر از لهستان نبوده است. آدام میچنیک، ناراضی سابق و سردبیر فعلی گازتا ویبورژا (پرتیراژترین روزنامه لهستان) یکی از این دیدگاهها را در این جمله خلاصه می‌کند: «عفو عمومی بله، فراموشی نه.» این تضاد دیدگاه از این حس عمومی ناشی می‌شود که حاکمان پیر همبستگی با اشتیاق بیش از حدشان به کاری به کار طبقه حاکم سابق نداشتن، شکست خورده‌اند. پس از مرگ رییس‌جمهور لخ کاژینسکی و یکی دو جین شخصیت سیاسی و نظامی در حادثه سقوط هواپیما در نزدیکی اسمولنسک در روسیه در آوریل ۲۰۱۰، مباحثات بر سر پاکسازی از گذشته هم تندتر شد. میچنیک و دیگر افراد نظیر مورخ و وزیر خارجه فقید، برونیسلاو گرمک، نظرشان این بود که مثلاً باید با پرونده‌های محرمانه پلیس با احتیاط برخورد کرد در حالیکه مشاور سابق همبستگی و شخصیت سیاسی، آنتونی ماسیرویژ، بر این امر اصرار دارد که تنها فاش‌سازی تمام فعالیت‌های پلیس رژیم کمونیستی و کسانی که با آنها همکاری می‌کردند، به شفاف‌سازی اخلاقی می‌انجامد.

ملی‌گرایی، همانطور که از آیزایا برلین آموخته‌ایم، نیرویی دوگانه و متلون است. یکی از اصلی‌ترین رانش‌های سیاسی مدرنیته است، مجموعه‌ای سرزنده از عقاید راجع به حافظه جمعی و هویتها و وفاداریها و اضطرابها و آمال و امیدها. ملی‌گرایی در شکل نوظهور و رومانتیک آن - با علقه‌ای که به مقاومت علیه جباریت ناپلئونی داشت - جنبه‌ای رهایی‌بخش و مدنی و حتی جهان‌شمول داشت. آنگاه نوبت به لحظه‌ی واگنر رسید و تاکیدش بر جامعه‌ی *volkish* و *Blut und Boden* و موج سیاست نظری خاستگاه اساطیری و ستایش پیوندهای قبیله‌ای. ملی‌گرایی لیبرال مدنی عرصه را به اصلی‌ترین رقیبش، یعنی ملی‌گرایی نالیبرال قومگرا واگذار کرد. به عوض مباحثات منطقی پیرامون هویت مدنی، پیامبران جدید درگیر گزاف‌گوییهای موعظه‌گونه و رستگارجویانه شدند.

قرن بیستم شاهد جدالی همه‌جانبه میان این دو دیدگاه بود. لیبرالیسم و ملی‌گرایی نفی‌کننده‌ی یکدیگر نیستند. برخلاف بسیاری از احتمالات بدبینانه، ملی‌گرایی لیبرال چیزی بیشتر از احتمالی انتزاعی است. ملی‌گرایی، همانطور که [آیزایا] برلین و پیروانش معتقد بودند، موضوعش شان [انسان] است. مشکل آنجا شروع می‌شود که شان گروهی، ناقض شان گروهی دیگر می‌شود. اما یک شان تهییج‌شده و متورم می‌تواند به سهولت به سوءظن (پارانویا) منجر شود. این همان چیزی است که نویسنده بزرگ یوگسلاو دانیلو کیش در ذهن داشت وقتی از ملی‌گرایی به عنوان سوءظن فردی و جمعی یاد می‌کرد. انقلابهای ۱۹۸۹ همانند انقلاب ۱۹۵۶ در مجارستان خواستهای قومی و مدنی را به هم پیوند زد. تلاشی بودند برای بازپس‌گیری استقلال ملی و سیاسی که حکومت‌های اقتدارگرا به یغماشان برده بودند. لحظه قومی غیرقابل اغماض است؛ آداب و سنن را نمی‌توان و نباید به نام ساختارهای انتزاعی محو کرد. در عین حال، هنگامی که نمادهای ملی در مبارزات سیاسی به کار گرفته می‌شوند باید بسیار هوشیار باشیم. درسهای غم‌انگیز سقوط یوگسلاوی را باید همیشه آویزه گوش داشت.

ملی‌گرایی در حال احیا در اروپای پساکمونیسم که اغلب با پوپولیسم و محافظه‌کاری فردی در هم آمیخته شده است می‌تواند به عنوان نوعی آچارفرانسسه برای احزاب حاکم عمل کند. اکنون چندین سال است که [حزب] فیدژ مجارستان مثال بارز این موضوع است. رهبر آن، نخست‌وزیر ویکتور اوربان، زمانی به عنوان فردی لیبرال شناخته می‌شد اما رفتارش به نحوی فزاینده اقتدارگرایانه شده است. انتقادهای او از چپ‌گرایی بیشتر شبیه خالص‌سازی نژادی سالهای بین دو جنگ بین‌الملل است تا بیان آرمانهای [حزب] دمکرات مسیحی. او مستعد نادیده‌گرفتن تفاوت‌های چپ میانه‌رو و چپ افراطی است در حالیکه منتقدانش او را به عنوان دیکتاتور آینده و دشمن ارزشهای اروپایی و حتی بیگانه‌هراسی در پرده به تصویر می‌کشند.

کمونیسم زمانی آموزه ای رستگارانه بود که وعده‌ی رستگاری این‌دنیایی را می‌داد. فارغ از کذب این وعده، کمونیسم در پس خود عطشی شدید به حس تعلق و اطمینان آمیخته با احساس شکست تاریخی و بیچارگی و حتی نومیدی به جا گذاشت. کمونیسم با نقاط مبدا قدیمیش رفته است اما به نظر می‌رسد که از نظر نقاط مبدا تازه و باثبات در مضیقه به سر می‌بریم. هیچکس تیزبینانه‌تر از واسلاو هاول مشکلات روانشناختی که از کمونیسم به یادگار مانده‌اند را شناسایی نکرده است. با اینکه هاول به خوبی از میراث آزاردهنده اخلاقی و معنوی کمونیسم آگاهی داشت اما همچنان اطمینان خاطر داشت که دیکتاتوریه‌های کمونیستی درس سختی به مردم داده‌اند که به عنوان مانع ظهور جباریت‌های جدید قامت خواهد افراشت. او از تایید ایدئولوژیهای نجات‌بخش خودداری کرد و از هموطنانش خواست که به ارزشهای شرافت و مدنیت و عقل وفادار بمانند. هاول متقاعد شده بود که سیاست (چنانچه راستین باشد) و اخلاق (چنانچه جعلی نباشد) تفکیک‌ناپذیر هستند.

درس اصلی تجربه اروپای مرکزی و شرقی این است که قید و بند نجات‌بخش ایدئولوژیکی را نپذیریم. مرگ پروژه کمونیستی به معنای پایان طرح‌های عظیم آرمانشهری است که برای تحمیل خوشبختی جمعی طرح شده بودند. به نقل از هاول:

تجربه بزرگ و ویژه ما در دوران اخیر سقوط یک ایدئولوژی است. همه ما با بولهوسی‌های شکنجه‌وار و پیچیده‌اش زندگی کردیم و به همان ترتیب، تا آخر همراهش بودیم. این تجربه بطرز خارق‌العاده ای شک دیرینه مرا نسبت به تمام ایدئولوژیها تشدید کرده است. فکر می‌کنم که دنیای ایدئولوژیها و آموزه‌ها در کنار عصر جدید برای همیشه به پایان راه رسیده است. ما در آستانه عصر جهانی شدن و عصر جامعه‌ی باز و عصر جایگزینی ایدئولوژیها با ایده‌ها هستیم.

تاریخ، حافظه و سیاست

این گفته‌ی مشهور ویلیام فاکنر در مرثیه‌ای برای یک راهبه مطمئنا در مورد سرزمینهایی که روزگاری جولانگاه کمونیسم بودند صدق می‌کند: «گذشته هیچگاه نمرده است. حتی گذشته است.» یکی از منش‌های نومیدی و نارضایی این عقیده عام است که کمونیست‌های سابق در کندکردن تیغ تلاش‌های راستین برای تسویه حساب با گذشته بسیار موفق عمل کرده‌اند. طیف چپ همواره و سرسختانه با قیاس بین تجارب اقتدارگرایانه فاشیسم و کمونیسم مخالفت می‌ورزد. هواداران ایده‌های مختلف سوسیالیستی اغلب مطرح می‌کنند که طرح انقلابی کمونیستی ریشه در عقل‌گرایی و اومانیسم داشت و به نقش کمونیستها در مبارزات ضدفاشیستی اشاره می‌کنند. دیگران بیم آن دارند که مقایسه فاشیسم با کمونیسم به نحوی از انحاء از اهمیت منحصربرفرد واقعه نسل‌کشی هولوکاست بکاهد آن چیزی که مورد نیاز است ممارست راستین انگاشت اخلاقی است. نقطه‌ی شروع این امر می‌تواند به رسمیت‌شناختن این واقعیت باشد که در غرب، خلاء همدلی با قربانیان کمونیسم وجود دارد..

بازنگری در الگوی گذار لری دایاموند، فرانسیس فوکویاما، دونالد ال. هوروویتز و مارک اف. پلاتنر

این متن نسخه ای مترجم و اندکی ویرایش شده از مناظره پِنل است. برای اطلاعات بیشتر در مورد پِنل و مجموعه ای که پِنل بخشی از آن است، همچنین زندگینامه کوتاهی از اعضای پِنل، به کادر صفحه ۸۸ مراجعه کنید. کادر دیگری در صفحه ۹۰ وجود دارد که حاوی فهرستی از کارهایی است که در طول مناظره ذکر شدند. از دین دبلیو. جکسون و مارلنا پاپاواریتیس برای تهیه نسخه اولیه سپاسگزاری می شود.

مارک اف. پلاتنر: بیش از سه دهه است که مفهوم گذار در بطن مباحث دموکراتیزه شدن قرار گرفته است. «گذار» اولین اصطلاحی بود که برای توصیف تغییرات سیاسی به کار رفت و نمونه ای بود بر آنچه پی. هانتینگتون آن را «موج سوم» دموکراتیزه شدن نامید؛ یعنی زایش دموکراسی های جدید در بیش از پنجاه کشور که امروزه دموکراسی را به متداول ترین رژیم در دنیا تبدیل کرده است. دوران اوج گذارها در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود. اما با ورود به قرن بیست و یکم، تولد دموکراسی های جدید رو به کندی گذاشت، بخشی به این دلیل که بسیاری از کشورها پیشتر دموکراتیزه شده بودند. در نتیجه، دانشمندان سیاسی توجه خود را به تحکیم دموکراسی و سپس به کیفیت دموکراسی معطوف کردند.

در یک مقاله تاثیر گذار در ژانویه سال ۲۰۰۲ در مجله دموکراسی که به گستردگی مورد بحث قرار گرفته است، از توماس کاروتز در مورد ارزش تداوم آنچه که او «الگوی گذار» نامیده است پرسش شد. برای لحظه ای به نظر می رسید که مفهوم گذار قدیمی شده باشد و یا حداقل بیش از سودمندی خود زنده مانده باشد. اما به دنبال «انقلاب های رنگی» در شوروی سابق، و به تازگی تغییرات مهیج تر حکومت ها در «بهار عربی» و گشایش سیاسی در برمه، پرسش گذارهای دموکراتیک دوباره به صحنه مرکزی بازگشت. استفاده از کلمه «گذار» به مفهوم تغییر رژیم سیاسی نسبتاً جدید است. یک مقاله پُرمرآجه با عنوان «گذار به دموکراسی: به سوی یک مدل پویا» نوشته دانشمند سیاسی دانوالت روستوف در سال ۱۹۷۰، نقش اصلی را در معرفی اصطلاح گذار با این مفهوم داشت.



مقاله روستوف منبع الهامی شد بر تنها مطالعه تاثیرگذار در مورد گذار، یک اثر چهار جلدی به نام گذار از حکومت استبدادی، نوشته گیلرمو اودانل، فیلیپ شمیتز و لورنس وایتهد که در سال ۱۹۸۶ انتشار یافت.



اعلامیه پراگ در سال ۲۰۰۹ (www.praguedeclaration.eu) که به ابتکار هاول و رییس جمهور سابق لیتوانی ویتاتوس لاندسبرگیس و رییس جمهور فعلی آلمان یواخیم گاک (که خود در آلمان شرقی سابق از فعالان حقوق بشری بود) انجام شده است، برای نزدیک کردن دو خاطره اروپا از اقتدارگرایی دعوت به عمل آورد. در اروپای غربی، تاکید اعلامیه بر نقشی که ایدئولوژی در توجیه جنایات کمونیسم بازی کرد با این بهانه که گوشخراش است، نادیده گرفته شد. می توان استالینسم را محکوم کرد اما به نظر می رسد که والد آن (مارکسیسم) همچنان امری مقدس باقی مانده است.

اتخاذ رویکردی همدلانه فهم چیزهایی را که واسیلی گروسمن رمان نویس اینقدر خوب فهمیده بودشان، آسانتر می کند؛ کمونیسم (باید اضافه کنم منظورم فقط استالینسم نیست) و فاشیسم (مخصوصاً نازیسم) تجسم تجارب شرارت افراطی هستند. دیدگاه لیبرال در مورد این مسائل نمی پذیرد که برای وحشت مطلق قائل به سلسله مراتب شود. شرارات شرارت است اگر چه تحت لوای سواستیکا (صلیب شکسته) یا داس و چکش انجام شود. بنمایه تمام این بازیچه قراردادن شیطانی جان میلیونها انسان در فرقه جنون آمیز ایدئولوژی قرار دارد و تعهد خلسه وارش برای پیش روی با عزمی خلل ناپذیر تا تغییر کامل طبیعت و جامعه و اخلاقیات و خود ذهن انسانی.

این عدم رغبت برای محکوم کردن کمونیسم را می توان، به همان شیوه ای که فاشیسم مورد لعن و نفرین قرار می گیرد، در میراث اومانیستی مارکسیسم ردیابی کرد. هرچند که ممکن است بسیاری از پذیرش این امر ابا داشته باشند، اما استالینسم ریشه در نخوت لنین دارد و نخوت لنین هم از بلندپروازی آرمانشهری برای خوشبخت کردن بشر به هر قیمتی تفکیک ناپذیر است. کمونیسم و فاشیسم هر دو دلالتان اوهام رستگاری سیاسی بودند.

آن دمکراسی که از حافظه تهی شده باشد جدا آسیب پذیر است. شهروندان آن باید بدانند که وقتی آزادیها پایمال می شوند چه اتفاقی می افتد و باید بیاموزند که چگونه با تلاشهایی که در صدد تسلط کامل بر جامعه هستند مخالفت ورزند. همانطور که در آمریکای لاتین، ساکنین دنیای پسا کمونیست به لزوم *Nunca mas!* (دوباره هرگز!) باور دارند و می خواهند بدانند طی دهه ها سرکوب چه رخ داد. برای افرادی که خارج از منطقه ایستاده اند، این اصرار بر حافظه و گناه و تقاص شاید افراطی جلوه کند. اما برای کسانی که در منطقه زندگی می کنند یا با آن پیوند نزدیک دارند این امر حیاتی است، هم از نظر اخلاقی و هم سیاسی.

روستوف پیش از آغاز موج سوم استدلال می کند که اکثر دانشمندان سیاسی زمان وی بر حفظ و تحکیم دموکراسی موجود، عمدتاً در آمریکای شمالی و اروپای غربی، تمرکز دارند. با این حال، این موضوع کمکی به پژوهشگرانی که کشورهای در حال رشد را مطالعه می کنند نمی کند، پژوهشگرانی که بیشتر به قول او به «پرسش تکوینی» در مورد اینکه دموکراسی در وهله اول چگونه به وجود می آید علاقه دارند.

مقاله روستوف منبع الهامی شد بر تنها مطالعه تأثیرگذار در مورد گذار، یک اثر چهار جلدی به نام گذار از حکومت استبدادی، نوشته گیلرمو اودانل، فیلیپ شمیتز و لورنس وایتهد که در سال ۱۹۸۶ انتشار یافت. البته، گذارهای موج سوم به دموکراسی بیشتر در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین اتفاق افتاده بودند. همانگونه که عنوان کتاب نشان می دهد، پدیده ای که به آن پرداخته شده است تکامل تدریجی از اولیگارشسی به دموکراسی نیست که روستوف بر آن تمرکز داشت، بلکه سقوط سریع و تعویض حکومت های استبدادی بود که یا به ایجاد دموکراسی می انجامید و یا به شکل جدیدی از استبداد منتهی می شد. نویسندگان کتاب گذار را در مفهوم کلی به صورت فاصله میان یک رژیم سیاسی با دیگری تعریف کردند. با این حال آنها بر یک مسیر خاص به گذار تأکید داشتند، مسیری که نه خشونت آمیز بود و نه انقلابی، بلکه از طریق مذاکره میان حکومت استبدادی فعلی و مخالفین دموکراسی خواه آن انجام می گرفت و اغلب بر معاهدات و توافقات رسمی یا غیررسمی تکیه داشت که تضمین های امنیتی برای هر دو طرف را تأمین می کردند.

این الگوی گذار که بر اساس تجربیات اروپای جنوبی و آمریکای لاتین توسط اودانل و شمیتز توصیف شده بود، در مناطق دیگری نیز به کار رفت، البته بدون آنکه بحثی میان دانشمندان در مورد اینکه گذار، به ویژه در موارد پیش کمونیست، چقدر خوب «حرکت کرده است» انجام گیرد. این مدل به شکلی خام تر توسط دولت ها و نهادهای کمک به دموکراسی و در کشورهایی که حاکم خودکامه آن، بدون توجه به ادعای وی مبنی بر حرکت واقعی به سوی دموکراسی، به دلیل آنچه «گذار» به دموکراسی توصیف می شد، کنار گذاشته شده بود نیز به کار رفت. این موضوع باعث شد که تام کاروثرن، پس از ادعای اینکه هیچ توالی منظمی از مراحل وجود ندارد که کشورها با عبور از آنها سقوط یک حکومت استبدادی را رقم بزنند، پایان الگوی گذار را اعلام کرد. به جای آن، او استدلال آورد که بسیاری از کشورهای که در حال گذار به دموکراسی هستند، در حقیقت در به اصطلاح «منطقه خاکستری» گیر کرده اند، و هیچ اطمینانی وجود ندارد که بتوانند به زودی، و یا هرگز، به شکل دموکراسی های لیبرال درآیند.

هرچند مقاله بسیار پیشرو کاروثرن توانست به مقدار زیادی بازاندیشی مفید و احتیاط بیشتر را در استفاده از الگوی گذار ارتقا دهد، آشکارا نتوانست باعث مرگ آن شود. به این ترتیب، به دنبال انقلاب های رنگی و جدیداً به شکلی برجسته تر به دنبال بهار عربی، دانشمندان سیاسی و مقامات دولتی مجدداً تحلیل های خود را در قالب الگوی گذار بیان کردند.

پیش از بازگشت به اعضای پنل، اجازه می خواهم نقطه آخر را ذکر کنم. اصطلاح «انقلاب»، به عنوان جایگزین گذار، راحت تر در دسترس است. اکنون، دلایل فراوانی وجود دارند که چرا ایده انقلاب دیگر همانند چند دهه پیش مدرن نیست، نه فقط به دلیل تجربه تلخ انقلاب های تمامیت خواه قرن بیستم. با این حال، این ادعا نیاز به تأیید دارد، زیرا هرچند انقلاب دیگر در غرب و میان دانشمندان متداول نیست، اما هنوز اغلب اصطلاحی است که افراد سرنگون کننده رژیم های دیکتاتوری آن را ترجیح می دهند. بازیگران اصلی در خیزش های موفق آفریقای شمالی در چند سال اخیر در مورد انقلاب با احترام حرف می زنند؛ در واقع، هرچقدر خشونت و آزار بیشتری به در نهایت مخالفین پیروز وارد شده بود،

دلبستگی آن به ایده انقلاب به ظاهر قوی تر بود. هرچند ما این راه سخت را آموخته ایم که انقلاب های به نام دموکراسی اغلب هزینه های سنگینی به بار می آورند و می توانند تاسیس یک دموکراسی پایدار را دشوار کنند، اما استدلال مخالفی هم وجود دارد، به این معنی که گذارهای غیرخشونت آمیز و تدریجی، که خواستار عدم اصلاح بخش های اساسی رژیم سابق هستند، ممکن است موانع اساسی در روند دموکراسی نیز به وجود آورند.

در مورد مناظره

مناظره ای که در اینجا منتشر می شود از پنل نتیجه گیری مجموعه یک ساله ای از میزگردهایی گرفته شده است که توسط انجمن بین المللی مطالعات دموکراتیک موقوفه ملی برای دموکراسی (NED) سازماندهی شده بودند. عنوان مجموعه عبارت بود از «بازنگری در گذار به دموکراسی: بهار عربی و انقلاب های رنگی». مجموعه از دسامبر سال ۲۰۱۲ با یک فصل منطقه ای در مورد شوروی سابق شروع شد، و با پنل های کشورهای گرجستان، اوکراین و قرقیزستان ادامه یافت. سپس یک فصل منطقه ای در مورد خاورمیانه و آفریقای شمالی (MENA) برگزار شد، و با فصل های کشورهای تونس، مصر و لیبی ادامه یافت. مجموعه در دسامبر سال ۲۰۱۳ با دو پنل نتیجه گیری خاتمه یافت. در پنل اول، با عنوان «بهار عربی و انقلاب های رنگی»، پروفیسور آلکساندر کولی استاد کالج بارنارد، نادیا دیوک نایب رییس NED، ماتیو کامینسکی عضو هیئت تحریریه وال استریت ژورنال و لایث کوبا مدیر ارشد NED برای MENA حضور داشتند؛ کریستوفر والکر مدیر اجرایی انجمن بین المللی پنل را اداره می کرد.

در پنل دوم که در اینجا به شکل مترجم ارائه شده است، لری دایاموند، فرانسیس فوکویاما و دونالد ال. هورویتز حضور داشتند. مارک اف. پلاتنر پنل را اداره می کرد.

لری دایاموند همکار-ویراستار بنیان گذار مجله دموکراسی و هم-کرسی شورای پژوهشی انجمن بین المللی مطالعات دموکراتیک است. او عضو ارشد در موسسه هور و موسسه فریمن اسپوگلی برای مطالعات بین المللی در دانشگاه استنفورد است، که در آنجا نیز مرکز دموکراسی، توسعه و حاکمیت قانون (CDDRL) را مدیریت می کند.

فرانسیس فوکویاما عضو ارشد اولیویه نوملینی در موسسه فریمن اسپوگلی و در CDDRL است. او نویسنده کتاب آماده ارائه نظم سیاسی و فساد سیاسی: از انقلاب فرانسه تا حال حاضر (۲۰۱۴) است.

دونالد ال. هورویتز استاد افتخاری حقوق و علوم سیاسی در دانشگاه دوک و عضو ارشد انجمن بین المللی برای مطالعات دموکراتیک است. او نویسنده کتاب تغییر قانون اساسی و دموکراسی در اندونزی (۲۰۱۳) است.

مارک اف. پلاتنر همکار-ویراستار مجله دموکراسی، نایب رییس پژوهش و مطالعات در NED و هم-کرسی شورای پژوهشی انجمن بین المللی است.

برای اطلاعات بیشتر در مورد مجموعه های این رویداد، از جمله ویدیوهای پنل های ۱۹ سپتامبر به آدرس زیر مراجعه کنید:

<http://www.ned.org/research/reconsidering-democratic-transitions-the-arab-spring-and-the-color-revolutions>

دونالد ال. هوروویتز: مفهوم به اصطلاح گذار به دموکراسی در واقع یک مفهوم نیست، و مطمئناً یک الگو نیز نیست؛ فقط یک دسته یا مجموعه ای از ایده ها در مورد چگونگی وقوع احتمالی دموکراسی است. نسخه های متعددی از توالی های سست و کنش گران و مراحل وجود داشتند که می توانستند دخالت داشته باشند. به عنوان یک واقعیت، در مقاله اصلی روستوف فضای گسترده ای به نمایندگی فردی در بخش کنش گران اختصاص یافته بود؛ این موضوع قطعی نبود؛ نوعی داستان مرسوم در علوم اجتماعی بود: شخصی یک یا دو الگوی مرتب با یک پدیده را شناسایی می کند، سایرین به آن آسیب می رسانند و سپس مشخص می شود که این الگو جهانی نیست. این موضوع نباید ما را سرآسیمه کند، زیرا خیلی رایج است، اما باعث نمی شود که ایده ها مطلقاً بی ارزش شوند. مسیرهای مختلفی به دموکراسی وجود دارد، و شناسایی آنها ارزشمند است. کاروثرز ادعا می کند که الگوی گذار نشان می دهد که این انتخابات به مثابه تحقق دموکراسی بودند. بنابراین، من فکر می کنم حق با او بود؛ این معادله شاید بیش از حد دنبال شده است، به ویژه توسط کسانی که به دموکراسی کمک می کردند. انتخابات برای دموکراسی امری ناگزیر است، اما دانشمندان به سرعت عناصر مغفولی را حتی در جاهایی که انتخابات کم و بیش دموکراتیکی داشتند شناسایی کردند. اصطلاح «دموکراسی غیرلیبرال» توسط فرید زکریا رواج یافت، و مفاهیم مشابهی پیرامون علم سیاست وجود داشت و هنوز دارد. دانشگاهیان بیش از حد بر چندعنصر دیگر تاکید کردند؛ دلخواه من «پاکتولوژی» است، مفهومی که مستبدان و مخالف دموکراسی خواه باید پیش از پیشروی دموکراسی، پیمان هایی را برای محافظت دوجانبه به وجود آورند. اکنون، این واقعیت وجود دارد که برخی از پیمان های بسته شده آنها را به الزامی جهانی تبدیل نمی کند؛ برای مثال در اندونزی، اصلاً پیمانی وجود نداشت.

همین وضعیت در مورد «شکاف های» میان تندروها و کندروهای هم دولت خودکامه و هم مخالفین دموکراسی خواهد وجود دارد، چنانکه میانه روها در هر دو جناح می توانند در مورد گذار مذاکره کنند. گاهی مذاکره کننده موثقی وجود ندارد و به همین دلیل تظاهرات خیابانی باید رژیم را ساقط کند؛ و بلکه بدتر، برای این منظور خشونت واقعی انجام گیرد.

بنابراین ما به فضای بیشتری برای تنوع فرآیند دموکراتیزه شدن نیاز داریم. اما می خواهم روی دو متغیر تاکید کنم، که آنها را استبداد شرایط آغازین و امکان وقوع انتخاب های اولیه می نامم. راجع به موضوع دوم در ادامه بیشتر صحبت خواهم کرد، اما می خواهم چند مثال از اهمیت و اگرایی شرایط آغازین را به ویژه در مورد بهار عربی بیان کنم. فرض ناگفته ای مبنی بر اینکه سه استبداد غیرمردمی عربی، هنگام سقوط به طریقی کم و بیش راه مشابهی را طی می کنند البته اشتباه بود. اما به این تنوع در آغاز نگاه کنید: می توانستید این تنوع را خیلی زود شناسایی کنید. تونس برای بیرون راندن دیکتاتور خود نمی بایست جنگ کند، لیبی این کار را کرد و نتیجه آنکه لیبی غرق در سلاح است (و شواهد تطبیقی اندکی وجود دارد که رژیم های دموکراتیکی که با زور اسلحه به دست آمده اند پایدار باشند). یا محبوبیت مردمی ارتش مصر را در مقابل نفرت مردم از ارتش تونس در نظر بگیرید. به همین دلیل است که ارتش مصر هنوز می تواند یک بازیگر اصلی باشد، اما گذار تونس غیرنظامی بود. یا تعادل میان اسلام گرایان و سکولاریست ها در تونس و در لیبی حتی بیشتر از مصر بود. یا مواجهه بیشتر با ایده های دموکراتیک غربی در حزب النهضة تونس، به ویژه رهبر آن رشید قانونچی، که در مقایسه با رهبران اخوان المسلمین در مصر، احترام خیلی بیشتری در فرآیند قانون اساسی تونس به مخالفین بخشیده است. یا اختلافات بزرگ میان لیبرال های مصر را در نظر بگیرید، که اغلب به دلیل میل رهبر هر یک از احزاب برای شرکت در ریاست جمهوری است؛ از این طریق است که سیستم ریاست جمهوری به شکست جنبش لیبرال در مصر کمک کرده است.

. یا ناحیه گرایی شدیدی که خط شکست عمده ای را به وجود می آورد که همه غیرخودی ها را در لیبی در برمی گیرد، اما در سایر کشورها وجود ندارد. بنابراین، شرایط آغازین مختلفی وجود دارد، به همین دلیل نمی توان فرآیند یکدستی را برای خط سیری مشابه پیش بینی کرد.

آثار مورد مناظره

توماس کاروثرز، «پایان الگوی گذار»، مجله دموکراسی ۱۳ (ژانویه ۲۰۰۲): ۲۱-۵.

لری دایاموند، روح دموکراسی: تقلا برای ساخت جوامع آزاد در سرتاسر دنیا (نیویورک: هنری هولت، ۲۰۰۸).

ساموئل پی. هانتینگتون، موج سوم: دموکراتیزه شدن در اواخر قرن بیستم (نورمن: دانشگاه خبرگزاری اوکلاهوما، ۱۹۹۱).

تری لین کارل و فیلیپ سی. شمیتز، «روش های گذار در آمریکای لاتین، اروپای جنوبی و شرقی»، مجله علوم سیاسی بین المللی ۱۲۸ (می ۱۹۹۱): ۸۴-۱۶۹.

سیمور مارتین لیپست، «برخی از الزامات اجتماعی دموکراسی: توسعه اقتصادی و مشروعیت سیاسی»، مجله علوم سیاسی آمریکا ۵۳ (مارچ ۱۹۵۹): ۱۰۵-۶۹.

گیلرمو اودانل، فیلیپ سی. شمیتز و لورنس وایتهد، گذار از حکومت استبدادی، ۴ جلد (بالتیمور: انتشارات دانشگاه جانز هاپکینز، ۱۹۸۶).

آدام پرزیورسکی، «پیروزی یا اعطا؟ تاریخچه گسترش حق رای»، مجله علوم سیاسی انگلیس ۳۹ (آوریل ۲۰۰۹): ۳۲۱-۲۹۱.

دانکوارت ای. روستوف، «گذار به دموکراسی: به سوی یک مدل پویا»، سیاست مقایسه ای ۲ (آوریل ۱۹۷۰): ۶۳-۳۳۷.

فرید زکریا، «ظهور دموکراسی غیرلیبرال»، امور خارجه ۷۶ (نوامبر-دسامبر ۱۹۹۷): ۴۳-۲۲.

لری دایاموند: فقط چند مشاهده: وقتی به برمه رفتم، از میزان ارتباط فوق العاده از آنچه بر کل ادبیات و مباحثات در مورد گذار رخ می داد یکه خوردم. فکر می کردم که گذار برمه ای تندروها و کندروها را در دو سمت قرار می دهد. این گذار مطمئناً هم اکنون مذاکراتی را در برمی گیرد. برمه بدون تغییر قانون اساسی نمی تواند به دموکراسی برسد؛ و این مستلزم یک پیمان سیاسی یا نوعی توافق در برخی از نکات است، زیرا قانون اساسی در اصل به ارتش حق تغییر قانون اساسی را داده است. دموکراسی که خارج از این مذاکرات به دست آید؛ اگر به وجود آید، از برخی لحاظ یک دموکراسی کاهش یافته، و یا به قول شمیتز، یک دموکراسی با نقص مادرزادی خواهد شد، زیرا ناگزیر امتیازاتی را به ارتش خواهد داد (البته با این امید که دموکراسی را منحرف نکنند، درست مانند امتیازاتی که در قانون اساسی فعلی وجود دارند). دوم، اجازه می خواهم خلاصه ای از ملاحظات دیگر را در مورد مقاله اصلی تام کاروثرز در رابطه با الگوی گذار بیان کنم. احتمالاً برای گرم کردن مناظره، به این موضوع کمی زیاد پرداخته شد، با این حال یکی از موفق ترین مقالات چشمگیری است که مجله دموکراسی تاکنون منتشر کرده است. اما به عنوان دانشجوی مارتی لیپست، دوست دارم مطلبی را در مورد پیش شرط های مناظره ذکر کنم: من فکر می کنم که مقاله کاروثرز به میزان زیادی در خلاف جهت روستوف و استدلال تکوینی پیش رفته است. این مقاله بر اهمیت شرایط آغازین و این واقعیت که همه کشورها شانس برابری برای انجام کار دموکراسی ندارند تاکید می کند. خوب، این موضوع در مفهوم لفظی کاملاً صحیح است.

اما من فکر می‌کنم که ما می‌توانیم به یک استدلال قطعی فریبنده سقوط کنیم: «مالی به طرز باور نکردنی کشور فقیری است؛ چرا پول خود را در آنجا هدر می‌دهید و سعی می‌کنید دموکراسی به وجود آورید؟» لیست هرگز انتظار نداشت استدلال وی به این طریق تفسیر شود؛ او عنوان مقاله اصلی ۱۹۵۹ خود را «برخی از الزامات اجتماعی دموکراسی» نامید و نه پیشنیازهای اجتماعی، و به این تفکیک بازگشت. از نظر من، تنها پیش شرط قطعی رسیدن به گذار دموکراسی، صرف نظر از شرط زمینه‌ای روستوف در مورد حالت انسجام منطقی (که او آن را به نظر من با کمی زیاده روی «اتحاد ملی» نامید)، مجموعه‌ای از نخبگان هستند که تصمیم می‌گیرند این دموکراسی، به هر دلیلی که باشد، مورد توجه آنان است. بله، اگر شما هم به اندازه مالی فقیر بودید، به کار انداختن و حفظ آن سخت خواهد بود، و یک ضربه خارجی ممکن است همه چیز را ناپایدار کند. اما نباید احتمال گذارهای دموکراتیک را در مناطق غیرمحمتمل نادیده گرفت، حتی اگر شانس برخلاف آن باشد. فرانسیس فوکویاما: در عمل، من فکر می‌کنم که اکثر گذارها طی دهه اخیر خیلی شبیه به گذارهای موج سوم نبود، و به همین دلیل این ادبیات کاملاً مفید نخواهد بود. فکر می‌کنم که گذارهای اخیر بیشتر شبیه به گذارهای موج اول هستند که با انقلاب فرانسه شروع شدند و تا زمان پیروزی حق رای عمومی در اکثر اروپا ادامه یافتند. برخلاف گذارهای دیرنگام قرن بیستم در آمریکای لاتین و اروپای شرقی، که عمدتاً نخبه-محور و اموری از بالا به پایین بودند، گذارهای قرن نوزدهم اروپا با بسیج مردمی پیش رفتند، به ویژه فشارهای حاصل از انقلاب سال ۱۸۴۸، که سرکوب شدند اما زمینه‌ای را برای گسترش حق رای در دهه‌های بعدی در سرتاسر اروپا ایجاد کردند.

مقاله‌ای در مورد آنچه من فکر می‌کنم پرسش واقعا مهمی است وجود دارد: آیا دموکراسی به دست می‌آید یا اعطا می‌شود؟ در حقیقت آدام پریورسکی مقاله‌ای دارد با این پرسش در عنوان؛ او یک تحلیل آماری را انجام می‌دهند و به نظر من به وضوح نشان می‌دهد که عمده گذارها در موج اول بیش از آنکه اعطا شوند به دست آمدند. اما موارد موج سوم در اروپای شرقی و آمریکای لاتین همگی در کشورهایی انجام شد که تجربه قبلی دموکراسی را داشتند، و به یک مفهوم، مسیر توسعه طبیعی بسیاری از این مردمان با تحمیل یک حکومت نظامی یا کمونیستی به بی‌راهه رفته بود. بنابراین میل بسیار بیشتری از طرف نخبگان برای مذاکره برای بیرون آمدن از این شکل خاص استبداد وجود داشت؛ به همین دلیل است که همه ایجاد این پیمان را می‌پذیرند، اما مشکل اصلی این است که چگونه می‌توان تمامی این نخبگان را به توافق با همدیگر و رسیدن به یک مسیر صلح آمیز به سوی دموکراسی رساند؟ در برخی از موارد، مانند رومانی و جمهوری چک، هنگامی که موضوع شروع شد، یک بسیج مردمی وجود داشت، اما انگیزه اولیه از طرف گورباچوف و از میان نخبگان بود. به همین ترتیب، ارتش‌های آمریکای لاتین از حکمرانی خسته شدند، از این رو می‌خواستند قدرت را به غیرنظامی‌ها بازگردانند.

بهار عربی و همچنین انقلاب‌های رنگی بسیار متفاوت بودند، چون همه آنها به بسیج مردمی تکیه داشتند. این موضوعی است که نباید از نظر دور داشت. نمی‌توانید به دموکراسی برسید مگر آنکه بسیج سیاسی گروه‌های اجتماعی مهم را داشته باشید، و برخلاف کلیشه‌های فرهنگی در مورد منفعل بودن اعراب، این در دنیای عرب اتفاق افتاد. البته، بهار عربی به این زودی به هیچ چیزی شبیه به دموکراسی لیبرال غربی منتهی نخواهد شد، اما در واقع شبیه به دموکراسی است که در قرن نوزدهم در اروپا رخ داد: مردم دیگر نمی‌توانستند آن را تحمل کنند؛ به واقع عصبانی شده بودند و به خیابان‌ها ریختند، زندگی‌های خود را به خطر انداختند و حکومت‌ها را ساقط کردند. این چیزی است که عموماً در بسیاری از گذارهای موج سوم اولیه رخ نداده است.

به هر حال، لری، تنها گذار نخبه-محور پیمانی در چند مورد اخیر برمه است، و به همین دلیل است که دلایل فراوانی را در آنجا در مورد ادبیات این گذارهای اولیه می‌بینید. گذارهای لیبی، مصر و تونس به دلیل شکاف در نخبه‌ها شروع نشد. در واقع آنها نتیجه فشار خیلی خیلی سنگین مردم در خیابان بود، و این چیزی بود که در آمریکای لاتین و اروپای شرقی اتفاق نیفتاد.

لری دایاموند: فکر نمی‌کنم جمله آخر شما صحیح باشد. دلیلی وجود دارد که ارتش از حکمرانی در برزیل و چند مکان دیگر خسته شد. در حقیقت تظاهرات مردم خیلی بیشتر از آن چیزی بود که برخی از گزارش‌ها در مورد این گذارها تصدیق کردند، و فکر می‌کنم این نوع تقسیم بندی سیاه و سفید بین گذارهای اولیه دوران پس از سال ۱۹۷۴ و موارد اخیر دشوار باشد. بدیهی است که انقلاب‌های رنگی و موارد بهار عربی بر قیام‌های مردمی تکیه داشتند، اما در سال ۱۹۸۶ در فیلیپین یک انقلاب با «قدرت مردم» به وجود آمد، و در کره جنوبی و در برخی از گذارهای آمریکای لاتین نیز بسیج مردمی به میزان زیادی وجود داشت.

مارک اف. پلاتنر: یکی از راه‌های شفاف کردن مفهوم گذار پرسش در باره چیزی است که بعد از آن به دست می‌آید. اگر گذاری سیر معمول خود را طی کند، مرحله بعدی به اصطلاح تحکیم آن است. هرچند توافقی جمعی در مورد معنی دار بودن صحبت در مورد گذار وجود دارد، به نظر من، عدم توافق بیشتری در مورد اینکه آیا اصطلاح تحکیم مفید است و آیا فقط به معنی بقا دموکراسی است وجود دارد، که ممکن است دلایل مختلفی داشته باشد. بنابراین آیا صحبت در مورد مرحله تحکیم فایده‌ای دارد؟

فرانسیس فوکویاما: به نظر من بی‌فایده است. دموکراسی مجموعه پیچیده‌ای از نهادها است که مسئولیت‌پذیری، حاکمیت قانون و دولت مناسب را در برمی‌گیرند؛ آنها باید در ارتباط با همدیگر کار کنند، و دموکراسی موفق هنگامی به وجود می‌آید که بتوان تمامی این مولفه‌های مختلف را نهادینه کرد. بنابراین این ایده که یک اثر چرخ دنده وجود دارد؛ یعنی آن زمان که دو انتخابات منتهی به دگرگونی وجود دارد که به دموکراسی خوب ختم شده‌اند و به عقب باز نمی‌گردند؛ از لحاظ نظری دقیقاً بی‌معنی است، این چیزی است که من باور دارم در برخی از کشورها رخ داده است. به مجارستان کنونی نگاه کنید؛ چندین انتخابات رقابتی موفق در سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ برگزار شده است، و اکنون دولتی دارد که به آرامی در حال برچیدن بسیاری از عناصر دموکراسی مجارستانی است. استعاره چرخ دنده به واقع گمراه‌کننده است، زیرا در هر جایی امکان فساد سیاسی وجود دارد. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنید حرکت یک طرفه یک ضرورت تاریخی است. در تمام مسیر ما باید پیش از خاتمه دادن به خودکامگی، بر نهادینه کردن دموکراسی تمرکز کنیم. دونالد ال. هورویتز: هرچند نهادینه‌سازی احتمالاً استاندارد بالاتری است، فکر نمی‌کنم تحکیم لزوماً مغایر با نهادینه‌سازی باشد. فکر می‌کنم برخی از شاخص‌های احتمالی وجود دارند که می‌توانید با نگاه به آنها متوجه شوید آیا دموکراسی در مسیر تحکیم قرار دارد یا نه: وقتی ارتش نتواند قدرت را به دلیل بی‌اعتباری، ضعف روحیه، نابودی در عمل، یا تفرقه زیاد در دست بگیرد؛ وقتی تعادلی میان گروه‌های سیاسی غیرنظامی وجود داشته باشد، چنانکه بتوانند در مقابل یک مشتاق به دیکتاتوری متحد شوند؛ وقتی انتخابات‌ها عادی شوند؛ و وقتی که دادگاه‌ها عرصه کم و بیش مستقلی را مهیا کنند که تا لایه‌های سیاسی گسترده شده است (و می‌توان آن را با بررسی اینکه آیا تصمیمات قضایی غیرمردمی تایید می‌شوند امتحان کرد). اگر از شاخص‌های شبیه این استفاده کنید؛ و من فکر می‌کنم شما می‌توانید فهرست طولانی‌تر و مفیدتری را ارائه دهید؛ متوجه خواهید شد که داشتن بیش از دو گروه سیاسی که مخالف یکدیگر هستند یک شرط تسهیل‌کننده برای دموکراسی است،

، زیرا اگر یک گروه سعی کند تا قدرت را در دست بگیرد، سایرین بر علیه آن متحد خواهند شد. من فکر نمی‌کنم تحکیم کلا مفهومی بی-فایده باشد. فکر نمی‌کنم این مفاهیم لزوماً ما را خیلی دور می‌کند، اما آنها دسته‌ها، یا اگر دوست داشته باشید، ظروف فکر هستند که می‌توان درون آنها مقادیر زیادی محتوای سودمند ریخت.

لری دایاموند: فکر می‌کنم تمرکز اصلی باید بر عمق و کیفیت دموکراسی و توانایی انجام و ارائه آن باشد. به همین دلیل با فرانک در این مورد موافق هستم، و فکر می‌کنم که کار فرانک در بازگرداندن توجه ما به کیفیت دولت؛ و نه فقط به نهادهای نمایندگی دموکراسی، بلکه به نهادهای «خروجی» دولت؛ واقعا اصیل است. اگر در مورد تحکیم به عنوان عبور از برخی از آستانه‌های پایداری، استحکام و اجماع فکر می‌کنید، به نظر من این مفهوم مفید خواهد بود. و قابل مشاهده است که نه تنها شاخص‌هایی که این استاد مطرح کردند، بلکه فارغ از اینکه سیاستمداران کلب مسلک باشند یا ناخشنودی از مسیر دموکراسی حاکم باشد، دیدگاه عمومی بر این است که تعهد به دموکراسی بهترین شکل دولت است.

دوم، اکثر مقالات در مورد تحکیم ترجمه ساده‌ای را از آنچه پیشنهاد می‌کنند نمی‌گویند؛ یعنی تحکیم به معنی برگشت ناپذیری. انواعی از فرآیندها وجود دارند که می‌توان دموکراسی‌ها را از طریق تغییرات نهادی یا هنجاری که طی یک دوره زمانی پس از گذار رخ می‌دهند تحکیم کرد. فکر می‌کنم پس از دستیابی به تعریف بینادین دموکراسی، گذار در واقع پایان می‌یابد: حکومتی که در آن مردم بتوانند رهبران خود را طی انتخابات‌های آزاد منصفانه معقولی انتخاب کنند، و یک حداقل فضای آزادی و نیز مسئولیت‌پذیری بین انتخابات‌ها وجود داشته باشد.

دو نکته دیگر: ارتباط خیلی نزدیکی میان تحکیم و دستیابی به کیفیت بالای دموکراسی وجود دارد. نمی‌توان دموکراسی‌های تحکیم شده‌ای را یافت که از برخی از آستانه‌های ظرفیتی، نهادینه‌سازی و از این قبیل عبور کرده باشند.

در نهایت، چیزی وجود دارد که آن را تحکیم‌زدایی دموکراسی می‌نامیم. اگر فساد سیاسی را مشاهده کنید، شبیه چه خواهد بود و چگونه می‌توان آن را تشخیص داد؟ نباید خیلی دلگرم باشیم که چون یونان (و یا در این مورد مجارستان) بخشی از اتحادیه اروپا است، دموکراسی در آنجا همیشه پایدار خواهد بود. فساد اخلاقی زمانی که یک حزب نئونازی هفت درصد از آرا را در یونان به خود اختصاص می‌دهد در حال انجام است. نمی‌توانید به راه دیگری نگاه کنید و بگویید: «خوب، آنها فقط از وضعیت اقتصادی خود ناامید شده‌اند.» این موضوع بخشی از درخواست تام کاروترز مبنی بر غایت شناسانه فکر نکردن است که باید جدی گرفت.

مارک اف. پلاتنر: فقط می‌خواست اضافه کنم که یک بُعد زمانی واضح برای مفهوم گذار وجود دارد. اودانل و شمیتز آن را به صورت فاصله زمانی بین دو حکومت سیاسی تعریف کرده‌اند. در مواردی مانند تونس یا لیبی یا مصر، که در آنها یک حکومت قدیمی سقوط کرده است و نوعی از ساختار موقتی وجود دارد که به صراحت ادعا می‌کند یک سنگ زیر پا برای رسیدن به حکومت جدید است، به نظر نمی‌رسد که تعریف این دوره موقت به گذار مفهومی داشته باشد. طی این دوره NED و سایر سازمان‌های کمک به دموکراسی سعی می‌کنند به گروه‌هایی که از گذار حمایت می‌کنند کمک کنند. اما اگر گذار موفقیت‌آمیز باشد، دولت در نقطه‌ای می‌گوید، «خیلی خوب، اکنون ما دولتی داریم که به صورت دموکراتیک انتخاب شده است، و دیگر یک ساختار حدفاصل یا موقت نیست.» در این نقطه، کمک‌های خارجی دیگر از گذار حمایت نمی‌کنند، بلکه سعی می‌کنند به تحکیم، تعمیق یا پایداری دموکراسی؛ به عبارت دیگر به تحکیم دموکراسی، کمک کنند.

لری دایاموند: انتقادی به مفهوم ادبیاتی تحکیم در این مناظره وارد است که بسیار معتبر است و پیامدهای بزرگی برای کمک به دموکراسی و اینکه NED چگونه آن را انجام می‌دهد دارد. اگر آستانه‌هایی وجود دارد که تخطی شده‌اند، ثبات معقول، تایید مردمی و درجاتی از تحکیم وجود دارند، و ممکن است هنوز مشکلات بزرگی در رابطه با نهادهای سست، کارآیی دموکراتیک ضعیف و شکنندگی بسیاری از احترامات وجود داشته باشند. فکر می‌کنم انجمن کمک به دموکراسی اشتباه عمده‌ای را در رابطه با مناطقی مانند آفریقای جنوبی انجام می‌دهد و می‌گوید، «خوب، آنها از آستانه عبور کرده‌اند؛ اکنون می‌توانیم منابع و توجه خود را به جای دیگری معطوف کنیم.» این مکان‌ها بسیار شکننده و مستعد به بازگشت باقی می‌مانند. فکر نمی‌کنم دموکراسی در آنجا یا جای دیگری در آفریقای سیاه تحکیم یافته باشد، که نشان می‌دهد باید در مورد انتخاب‌هایی که انجام می‌دهیم بازنگری جدی انجام دهیم.

مارک اف. پلاتنر: چرا به این پرسش نمی‌پردازیم که آیا آینده‌ای برای گذارهای دموکراتیک وجود دارد یا نه. واضح است که ما در میان برخی از گذارهای مداوم (یا منحرف) در دنیای عرب هستیم. آیا آنها محکوم به شکست هستند؟ آیا می‌توان هنوز آنها را نجات داد؟ برمه که لری پیشتر در مورد آن صحبت کرد؛ آیا امیدی وجود دارد که گذار در آنجا موفق شود؟ و با نگاه به زمانی طولانی‌تر، در مورد کشورهای استبدادی اصلی مانند چین، روسیه و ایران چه؟ آیا امکان قابل قبولی برای گذار به دموکراسی در آینده قابل پیش‌بینی است؟

دونالد ال. هوروویتز: می‌خواهم کمی بیشتر در مورد کشورهای بهار عربی صحبت کنم. قبلاً راجع به امکان وقوع تصمیمات اولیه حرف زدم. نمی‌خواهم دلیلی برای ناگزیر بودن استقلال مسیر بسازم، بلکه می‌خواهم بر تصمیمات اولیه تاکید کنم و اینکه ساختار سازمانی می‌تواند تاثیر بسیار زیادی داشته باشد. اجازه دهید چند نمونه بیاورم.

تصمیم مصری‌ها را در رابطه با رقابت ریاست جمهوری به سبک فرانسوی در نظر بگیرید که عرصه احتمالاً بسیار چندپارچه بود. این امکان به وجود آمد که محمد مُرسی، با ۲۵ درصد آرا در دور اول انتخاب شود و در دور دوم با اکثریت خیلی کم برنده ریاست جمهوری گردد. فکر می‌کنم با توجه به چندپارگی تعهدات سیاسی، این یک انتخاب سازمانی بزرگ نبود. یا انتخابات جولای ۲۰۱۲ لیبی را برای کنگره ملی عمومی در نظر بگیرید، که در آن با توجه به نسبت‌های جمعیتی ادعا شده، بخش غربی کشور کرسی‌های بسیار بیشتری را از بخش شرقی به دست آورد. ناامیدی فوق‌العاده و به طبع آن خشونت‌هایی در شرق وجود داشت. سپس، لیبی عاقلانه تصمیم گرفت تا یک هیئت ۶۰ نفره را انتخاب کند که پیش‌نویس قانون اساسی جدیدی را آماده کنند، ۲۰ نفر عضو از هر سه منطقه بدون توجه به جمعیت، درست آنگونه که در ۱۹۵۱ اتفاق افتاده بود. توجه کنید که اتفاقاً حافظه تاریخی نقش بزرگی را در انتخاب‌های سازمانی بازی می‌کند. دو نوع حافظه تاریخی وجود دارد: خاطرات خوب و خاطراتی که می‌خواهید از آنها اجتناب کنید. مورد دوم در اندونزی بسیار قدرتمند بود، و انتخاب‌ها را به شکل چشمگیری کاهش داد. با این حال، لیبیایی‌ها خاطره خوبی از فرآیند سال ۱۹۵۱ داشتند. آنها برای انتخابات مجمع قانون اساسی آینده، (به نظر من، ناعاقلانه) تصمیم گرفتند که انتخابات برای هر یک از ۶۰ کرسی به صورت اکثریت نسبی باشد، و فقط یک صد امضا برای معرفی نامزد کافی باشد. احتمالاً، نامزدهای زیادی شرکت خواهند کرد که در آخرین شمارش نزدیک به ۷۰۰ نفر بودند و بسیاری از نمایندگان با جمعیت‌های خیلی خیلی کم انتخاب خواهند شد، بسیار کمتر از پنجاه درصد. وقتی آنها را برای تهیه قانون اساسی در یک ضرب الاجل بسیار کوتاه گردهم بیاورید؛ و برای تعمق در یک قانون اساسی نباید ضرب الاجل تعیین گردد و باید از آن اجتناب کرد؛ در واقع مشروعیت محصول را زیر سؤال برده‌اید.

در حقیقت جزییات ساختار سازمانی برای دورنمای دموکراتیزه شدن اهمیت دارد. این جزییات در برمه نیز مهم خواهند بود، و به یک فدرالیسم به دقت طراحی شده برای تامین حداقل ها و یک برنامه ماهرانه برای ممانعت از دخالت ارتش در سیاست نیاز خواهند داشت. موارد متعدد دیگری وجود دارند که برمه ای ها می توانند در مورد این پرسش ها از آنان یابد بگیرند. فدراسیون های بد طراحی شده زیادی در اطراف وجود دارند: جمهوری اول نیجریه و پاکستان بین سال های ۱۹۴۷ و ۱۹۷۱ (و حتی اکنون) را در نظر بگیرید. طرح های فدرال خطرات زیادی دارند. درخواست برای تکثیر ایالت ها بسیار رایج است، درست همانند تبعیض علیه غیربومیان اعضا ایالت جدید فدراسیون. اینها مشکلات بسیار بزرگی هستند و باید از اول مراقب آنها بود.

درس های زیادی در مورد دور ماندن ارتش از سیاست وجود دارد؛ اندونزیایی ها، به محض وقوع، کار خوبی را در این مورد انجام دادند. اما طراحان سازمانی اغلب نمونه های نادرستی را انتخاب می کنند، و به جای کشورهای که مشکلاتی شبیه به مشکلات خود دارند و به نظر پیشرفت کرده اند، به موفق ترین دموکراسی ها نگاه می کنند؛ و یا به نهادهایی از قدرت های استعماری سابق توجه می کنند. بنابراین، مهم است به آنها در یافتن نمونه های مناسب کمک شود، و مشاورین بین المللی هیچوقت نتوانسته اند در این مورد خیلی خوب باشند.

لری دایاموند: مورد دیگر طراحی سازمانی این است که اغلب سهم انتخابات ها کاهش می یابد و نهادهایی وجود دارند که می توانند خیلی زود گرایش های انحصارگرایانه را بررسی و محدود کنند. شما به یک دستگاه قضایی قدرتمند، یا قوه مقننه قوی تر و نهادهای مسئولیت پذیر افقی نیاز دارید. علی رغم نوآوری های چینی در استفاده از روش های غیردموکراتیک برای دستیابی به مسئولیت پذیری و حکمرانی بهتر، نظام چین در وضعیت فساد خیلی پیشرفته ای قرار دارد. فکر می کنم تا فروپاشی حزب کمونیست چین فقط یک بحران اقتصادی فاصله داریم، زیرا در حال حاضر تنفر از این حزب و فساد آن نیروی فراوانی گرفته است. من امیدوارم شی جین پینگ بتواند یک فرآیند تدریجی گذار را، از نوعی که در مشکل تایوان انجام گرفت، آغاز کند؛ در غیر این صورت، فکر می کنم خطری واقعی وجود دارد. جمهوری خلق چین [PRC] قوی، مطمئن و پویا به نظر می رسد، اما فساد زیادی در بنیادها و در گرایش های عمومی وجود دارد، و در صورتی که با اصلاحات تدریجی مرتفع نشوند، گره-ها ممکن است به روش های جالبی از هم باز شوند، از جمله فروپاشی ناگهانی به سبک شوروی. فکر نمی کنم که این خواسته ما باشد، زیرا یک خلا به وجود خواهد آمد. هیچ نهادی، هیچ مخالفی، هیچ حزب ملی، و حتی هنوز هیچ شبکه مدنی موثری وجود ندارد. پیامد آن ممکن است سقوط به دسته «مواظب باش چه آرزویی می کنی» باشد؛ و نه دستیابی به دموکراسی، بلکه حکومت نظامی تا حدی زشت، غیرملی، غیرکمونیست، رهبری به سبک پوتین، که ممکن است به جزایر ساحلی تحت مشاخره حمله نظامی کند تا توجه عموم را از همه سرخوردگی های داخلی خود منحرف کند. چین مکانی است که باید در ده تا پانزده سال آینده به آن نگاه کرد.

فرانسیس فوکویاما: من مخالف این نیستم که شما هنگام طراحی نهادها، به همه این بازرسی های قدرت نیاز دارید؛ فقط فکر می کنم که مشخص کردن رسمی آنها خیلی کمک کننده خواهد بود. ممکن است بگویید، «خوب، یک دادگاه قانون اساسی مستقل خواهیم داشت»، و به این ترتیب رئیس جمهور یکی از نزدیکان خود را برای ریاست آن انتصاب می کند، زیرا سنت عمیقی از استقلال قضایی وجود ندارد. توجه زیاد به قوانین رسمی این واقعیت را می پوشاند که کارها در این دموکراسی های نوپا چنان روان هستند که هر چیز در حقیقت به توانایی گروه های اجتماعی زمینه ای برای بسیج و پیش گرفتن مسیر خود بستگی دارد.

این موضوع ممکن است مهمترین جنبه ای باشد که باید به آن اندیشید. برای مثال، چرا شاه جدید در زمان انقلاب باشکوه در نهایت با قانون اساسی موافقت کرد؟ همکار ما بری وینگاست در استنفورد فکر می کند چون آنها این پیمان درخشان مبتنی بر نظریه بازی و پایدار را طراحی کردند، و معاهده رسمی به خودی خود ثبات به وجود نمی آورد. کلید راهنما در این است که جناح پارلمانی اسلحه داشتند، و شاه می دانست که اگر از پیمان تخطی کند، آنها اسلحه های خود را از کمدهای خود خارج می کردند و تلاش می کردند تا دوباره سر پادشاهی را از تن جدا کنند.

مارک اف. پلاتنر: پیش از آنکه به پرسش از درس های کمک به دموکراسی برسیم، می خواهم کلمه ای را به مشروعیت اضافه کنم. حتی اگرچه مردم ممکن است در مورد اینکه گذارهای دموکراتیک در کشورهایمانند چین، روسیه و ایران وجود خواهد داشت تردید داشته باشند، قابل توجه است که این دورنما به نوعی کاملاً غیرواقعی به نظر نمی رسد. در روح دموکراسی، لری این نکته را در مقایسه هندوستان و چین مطرح می کند: هندوستان از لحاظ همه انواع شاخص ها بسیار بدتر است، اما اگر پانزده سال از اکنون، مردم نوع دیگری از حکومت را داشته باشند بهت زده خواهند شد، در حالی که اگر رژیم استبداد چین در این دوره زمانی سقوط کند کسی واقعا حیرت نخواهد کرد. فکر می کنم این موضوع به توضیح اینکه چرا مفهوم کلی گذار محبوب شده است کمک می کند. طی دهه ها، حکومت های استبدادی مثل مگس و اغلب بدون هرگونه مقابله ای از طرف نوعی بسیج سقوط کرده اند، که فکر می کند مجبور کردن حکمرانان مستبد برای دست کشیدن از قدرت ضروری است. فکر می کنم در مقایسه با حکومت های خودکامه، باید با مشروعیت برتر کاری کرد تا دموکراسی همچنان منتفع شود.

پس از کسب وعده پرداختن به پرسش کمک به دموکراسی، می خواهم ادامه دهم و بپرسم که از منظر ما چه پیامدهایی به وجود خواهد آمد که بتوانند راهنمایی برای سازمانی های همچون NED و بسیاری دیگر از سازمان های دخیل در کمک به دموکراسی در خارج از کشور باشند. فرانک، شما گفتید فکر می کنید که چیزهای زیادی در مسیری نادرست انجام شده اند.

فرانسیس فوکویاما: می توانم آن را به واقع ساده تر بیان کنم. فکر می کنم ما به جامعه مدنی خیلی زیاد توجه می کنیم، و به حزب های سیاسی یا کمک به گروه های دموکراتیک که از روش های برنامه ریزی حکومتی برخاسته اند توجه کافی نمی کنیم. اگر می خواهید دموکراسی داشته باشید، در واقع باید از سه مرحله عبور کنید. اول، شما به بسیج اولیه نیاز دارید که از حکومت استبدادی سابق خسته شده است. دوم، باید اولین انتخابات آزاد را برگزار کنید، به این معنی که باید یاد بگیرید چگونه یک حزب سیاسی را سازماندهی کنید. برای این کار، فکر نمی کنم کسی وجود داشته باشد که بسیج انتخاباتی را جایگزین یک حزب سیاسی کند. به همین دلیل است که حزب های سیاسی وجود دارند. جامعه مدنی نمی تواند آنها را جایگزین این کارکرد کند.

در نهایت، وقتی اولین انتخابات انجام شد و دولتی به روش دموکراتیک تشکیل گردید، باید بتواند خدمات عمومی، اجناس عمومی و تمام چیزهایی را که مردم آنها را از دموکراسی امید داشتند ارائه کند. کنش گران دموکراتیک اغلب در این مراحل دوم و سوم هستند که خرابکاری می کنند. ساموئل هانتینگتون می گوید که دانشجویان و افراد جوان در سازماندهی امور وحشتناک هستند. آنها می توانند راه پیمایی ها و تظاهرات را سازماندهی کنند، اما سازماندهی یک حزب سیاسی که بتواند در مناطق روستایی و در هر بخشی از کشور رای به دست آورد در حقیقت چیزی فراتر از توانایی آنها است. البته، آموزش این مهارت ها سهم و تجارت سازمان های نظیر NDI و IRI است، اما من فکر می کنم که کنشگران جامعه مدنی برای تبدیل گذار به یک ماشین سیاسی خوب روغن کاری شده به کمک خیلی بیشتری نیاز دارند.

در ادامه حزب حاکم است که مورد توجه قرار می‌گیرد. لری و من اخیرا در اوکراین در همایشی از فارغ التحصیل های برنامه اعضا تابستانی دراپر هیلز CDDRL که در شوروی سابق زندگی می‌کنند شرکت کردیم. هیئت نمایندگی بزرگی از گرجستان در آنجا حضور داشت و مباحث بسیار جالبی در مورد آنچه در گرجستان رخ می‌دهد انجام گرفت. فکر می‌کنم تفاوت عمده میان انقلاب های قرمز و نارنجی را می‌توان در مرحله سوم یافت؛ یعنی آن چیزی که به واقع پس از رسیدن به قدرت در یک انقلاب دموکراتیک انجام می‌گیرد. اوکراینی ها اساسا کشور را به دسته ای از انجمن های سیاسی تبدیل کردند که از نومنکالتورا برخاسته بودند. یوشچنکو یکی از این افراد بود، اگرچه برای نشان دادن چهره انقلاب نارنجی آمد؛ یولیا تیموشنکو قهرمان دیگری از این انقلاب دموکراتیک بود. با این حال، هیچ کدام تلاشی را برای مقابله با فساد کامل دولت در اوکراین و یا ارائه موثرتر انجام نداده اند. گرجستانی ها تحت حکمرانی ساکاشویلی اصلاح بوروکراسی خود را به عهده گرفتند و از خدمات امنیتی شروع کردند. آنها متعهد شدند که ببینند شما برای محافظت از خود به پلیس رشوه نمی‌دهید. سپس بر روی معرفی «خرید با یک توقف» کار کردند، که طی آن می‌توانستید برای مجوز یا ثبت یک شغل به موسسات دولتی مراجعه کنید و همان موقع آن را دریافت کنید. آنها به صورت چشمگیری در این امور موفق بودند. گرجی ها کمی دورتر رفتند، افراد زیادی را دستگیر کردند و آنها را به کارهای سئوال برانگیزی واداشتند، اما در حال حاضر آنها نسبت به اوکراین در وضعیت بهتری هستند. سپس گذار را پشت سر گذاشتند و انتخابات های اولیه خود را برگزار کردند، آنها پی بردند که چگونه کشور خود را بهتر کنند، در حالی که اوکراین در این مرحله سوم گرفتار شد. بنابراین، در صورتی که بخواهیم از عدم بازگشت این انقلاب ها مطمئن شویم، باید به مراحل دوم و سوم توجه بیشتری کنیم.

دونالد ال. هوروویتز: من با فرانک موافقم، و می‌خواهم آن را بیشتر و در مسیری متفاوت پیش ببرم. فکر می‌کنم دخالت خارجی اهمیت دارد، و اگر دنبال مدرک هستید، مورد خیلی ساده ای وجود دارد. در اروپای غربی، OSCE برای بالا بردن استانداردهای درمان اقلیت ها فعالیت می‌کرد. آنها از مقادیر زیادی چماق و هویج استفاده کردند، و این اساسا به چیزهایی نیاز داشت که کشورهای اروپای غربی هرگز در کشور خود تحمل نمی‌کنند، به ویژه سهم اقلیت ها در نهادهای مختلف.

کنایه های فراوانی در مورد دخالت خارجی وجود دارد. تعداد زیادی از سازمان ها؛ فکر می‌کنم IDEA بین المللی، UNDP و برخی دیگر، اجماعی را در مورد نسخه های استاندارد در رابطه با هم ماده و هم فرآیند طراحی سازمانی برای دموکراسی های جدید به وجود آوردند. اما اگر در مورد استبداد شرایط آغازین حق با من باشد، شیوه های استاندارد زیر عموما ایده خوبی نیستند. اجازه دهید ایده ای را در مورد آنچه برخی از عناصر این اجماع هستند بیان کنم. اجماع نوظهوری وجود دارد مبنی بر اینکه همیشه دموکراسی پارلمانی بهتر از دموکراسی ریاست جمهوری بوده است؛ اما مقالات در این زمینه هم رای نیستند، و اغلب دلایلی به نفع نظام ریاست جمهوری وجود دارد. در مورد نظام-های انتخاباتی، اجماع بسیار قوی وجود دارد مبنی بر اینکه نمایندگی نسبی (PR) بهترین است، به ویژه برای دستیابی به نمایندگی اقلیت-ها. با این حال مطالعات جدید نشان می‌دهند که اقلیت های متمرکز جغرافیایی در واقع در اکثریت نسبی بهتر از PR عمل می‌کنند. گاهی PR یک نظام خیلی شایسته است؛ برای مثال، می‌تواند چندقطبی بودن را تقویت کند. اما گاهی این گونه نیست؛ ممکن است جایی که مشکلی وجود ندارد چندپارچگی را تقویت کند، و رشد حزب های با پایه های گسترده را که می‌توانند منافع گوناگونی را جمع آوری کنند به تاخیر اندازد.

همانند فرآیند ایجاد نهادهای جدید، این اجماع به شدت به نفع شفافیت کامل در مباحثات قانون اساسی است. اما کاملا مشخص است که وقتی همه نگاه می‌کنند، سیاستمداران مشکل می‌توانند به مصالحه دست یابند. جون الستر گفته است، در این مورد که شما برای مذاکره به رازداری و برای نتایج به شفافیت نیاز دارید حق کاملا با من است. اما این باریک بینی در کسانی که خواستار شفافیت در تمام مراحل هستند از بین رفته است. این اجماع از شرکت مردمی گسترده در ساخت قانون اساسی نیز حمایت می‌کند، چنانکه مردم «مالکیت» فرآیند را به عهده می‌گیرند. یعنی، سازندگان قانون اساسی باید به مردم یاد دهند که قانون اساسی در مورد چیست و بازخورد مردم را در مورد آنچه که باید در قانون اساسی وجود داشته باشد در نظر بگیرند. اما این موضوع احتمالا به هزینه مشورت و اجماع میان اعضا منتخب مجلس قانون اساسی یا سیاستمدارانی که می‌خواهند کار موسسات جدید را پیش ببرند انجام خواهد گرفت. علی رغم توصیه های خیلی قوی برای مشارکت مردمی گسترده، هنوز هیچ اثری از شواهدی که ماندگاری محتوای دموکراتیک موسسات را بهتر کند وجود ندارد. و هزینه هایی صرف می‌شود. آموزش مردم در مورد جزییات قانون اساسی نیازمند زمان و تلاشی طولانی است که ممکن است از طریق درخواست توصیه خوب و ارزیابی دقیق آن در سایه شرایط آغازین انجام پذیرد.

بنابراین سطر آخر من این است که شاغلین باید از فرمول های استاندارد پیشین اجتناب کنند، زیرا اختلافات خیلی کوچک در مفاد از یک کشور به کشور دیگر می‌تواند بسیار مهم باشد. آنچه که آن واقعا باید انجام دهند مطالعه مجله دموکراسی است.

لری دایاموند: بله، و اگر این کار بکنند، «پایان الگوی گذار» یکی از مطالبی خواهد بود که آن را خواهند خواند، و در تحلیل تام کاروئرز بازتابی از آنچه را که استاد گفتند خواهند دید: بسیار مهم است که تحلیل سیاسی درست در همان کشور انجام گیرد؛ باید به نحوی جلسه-ای در مورد دانش تطبیقی و نظری ما و واقعیت های موجود برگزار شود.

نکته آخری که باید ذکر کنم این است که فکر می‌کنم هر چیزی که فرانک در مورد احزاب و نهادها گفت غیرقابل بحث هستند، اما به نظر من انجمن کمک بین المللی نیز با ترک جامعه مدنی پس از گذار اشتباه کرد. دوست ندارم دوباره به آفریقای جنوبی بازگردم، اما باید توجه را به مرگ نهاد اصلی این کشور، IDASA [موسسه دموکراسی در آفریقا که در مارس سال ۲۰۱۳ تعطیل شد] در ساخت یک جامعه مدنی دموکراتیک توجه کنم. اگرچه علل خاص دیگری ممکن است دخالت داشته باشند، اما این واقعیت که حمایت مالی بین المللی از کار این نهاد در آفریقای جنوبی به سادگی خشک شد سهم عمده ای در تعطیلی آن داشته است. مردم می‌گفتند، «دیگر کافی است، اینجا آفریقای جنوبی است، یک دموکراسی مستقر در کشوری با درآمد متوسط؛ آنها نیازی به کمک ندارند. تجار ثروتمند آفریقای جنوبی زیادی وجود دارند که بسیاری از آنها لیبرال هستند و باید از نهادهایی مانند این پشتیبانی کنند.» خوب، همه این تجار نگران تخلف ANC بودند که از نهادهای جامعه مدنی مستقل مانند IDASA آشکارا حمایت می‌کرد، به همین دلیل آنها این کار نکردند. پس کجاست آن نهادی که قرار است حمایت مالی شود؟ با گفتن اینکه «جامعه مدنی دیگر نیازی به در اولویت بودن ندارد؛ اجازه دهید فقط روی نهادهای سیاسی تمرکز کنیم»، به هر دو آنها آسیب می‌رسانیم. اغلب انرژی برای نوآوری و اصلاح سازمانی از جامعه مدنی منشا می‌گیرد، و مشارکت میان جامعه مدنی و احزاب سیاسی یا میان جامعه مدنی و دولت می‌تواند نتایج قابل توجهی را به ارمغان بیاورد. خیلی مهم است که این نوع نگاه را از دست ندهیم.

نقش رسانه‌های دولتی کریستوفر واکر و روبرت دابلیو اورتانگ

برنامه‌های رسانه‌ای مدنظر ممکن است در مالکیت یا تحت اداره‌ی دولتی باشند، یا ممکن است در ظاهر خصوصی باشند اما در واقع تحت نظارت دولتی قرار داشته باشند. بسیاری از رژیم‌های خودکامه، از جمله رژیم‌های چین و روسیه که کاربران پیشگام این الگو هستند، رسانه‌هایی را که در مالکیت دولتی و همین‌طور خصوصی قرار دارد تحت فرمان خود درمی‌آورند.

شاید نام بردن از پکن و مسکو این تصور را ایجاد کند که رسانه‌های تحت نظارت دولتی پدیده‌ای کمونیستی یا پساکمونیستی است اما این طور نیست. آذربایجان، بلاروس، کامبوج، و ویتنام رسانه‌هایی تحت تسلط دولت هستند اما اتیوپی، ایران، موزامبی، رواندا و زیمبابوه نیز همین طور هستند (و ونزوئلا نیز به سرعت در همین مسیر پیش می‌رود). در تمام این کشورها، کمونیستی، پساکمونیستی و غیرکمونیستی شبیه هم هستند و سیستم‌هایی را برقرار کرده‌اند که اخبار و اطلاعات را برای مخاطبان توده محدود می‌کنند و روایت سیاسی غالب را شکل می‌دهند. از آن گذشته، تعدادی از دولت‌هایی با آموزه‌های سلطه‌جو که با انتخابات دمکراتیک بر سر کار آمده‌اند، مانند اکوادور، نیاکاراگوئه، ترکیه و اکراین از همین فنون استفاده می‌کنند.

خودکامه‌های سنت‌گرا برای تحمیل خواسته‌شان به بنگاه‌های قهرآمیز عظیم به علاوه سازمان‌های حزبی قوی القاکننده‌ی ایدئولوژی، و با کنترل مرکزی تکیه می‌کردند. بی‌شک، روسیه و چین هر دو سازمان‌های سیاسی امنیتی دولتی بزرگی را اجیر کرده‌اند اما هیچ‌کدام حزبی از نوع سنتی ندارند. حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) دیگر بر سر قدرت نیست، حال آنکه حزب کمونیست چین (CCP) هنوز بر سر قدرت است اما آزادانه ایدئولوژی خود را مهیا می‌سازد تا «با تصمیمات سیاسی اتخاذ شده بر پایه‌ای غیرایدئولوژیک متناسب شود». سرکوبگری در هر دو مورد عاملی حیاتی است، اما در هیچ‌کدام از این دو کشور قدر خودکامه را نمی‌توان صرفاً با زور حفظ کرد (و حاکمان هم این را می‌دانند).

این‌جاست که رسانه‌های تحت کنترل دولتی از راه می‌رسند. رژیم‌ها، وقتی به ایدئولوژی‌ای نظیر کمونیسم که هدایت‌گرشان باشد، متکی نیستند، از رسانه‌ها برای پرکردن این جای خالی استفاده کرده، آمیزه‌ای از مصرف‌گرایی، ملی‌گرایی، ضد آمریکاگرایی، و سایر جریان‌های فکری را ارائه می‌دهند تا با حمایت مردمی جلوی «غرق» شدن رژیم را بگیرند.

با این وجود، تنها هدف رسانه‌های تحت کنترل دولتی تمجید از قدرتمندان نیست. کارکرد حیاتی و ملازم آن عبارت است از تخریب و بی‌اعتبار ساختن جایگزین‌های خودکامه‌ی موجود قبل از آنکه این افراد بتوانند در سطحی وسیع شهروندان را به خود جلب کنند. به این ترتیب، رسانه‌های تحت اداره‌ی دولتی ابزاری برای منزوی ساختن هر گونه مخالفت سیاسی بالقوه یا حرکت مدنی هستند. بدون دسترسی هدفمند به موج‌های هوایی، دستیابی گروه‌های مخالف به حامیان بالقوه یا تبدیل شدن به صداهای قابل ملاحظه در گفتمان عمومی دشوار است. هرچند خودکامه‌های معاصر همچنان توانایی خود را در سرکوب دگراندیشان را با توسل به زور حیاتی می‌دانند و برنامه‌ای برای کنار گذاشتن آن ندارند، چین، روسیه و سایرین در حال حاضر تمایل دارند رویکرد سختگیرانه‌تری به کاربرد باتوم انتخاب کنند. به دلایلی کاملاً عمل‌گرایانه: آرمان‌هایی را که در راستای مدرنیزاسیون اقتصادی و رونق هستند نمی‌تواند در کنار سرکوب وحشیانه و گسترده و محدودسازی جریان اطلاعات که آرمان مزبور حکم می‌کنند، پیش برد. رژیم‌های خودکامه‌ی امروزی، صرف‌نظر از منزویانی مثل کوبا، کره‌ی شمالی و ترکمنستان، به دنبال تسلط کامل بر تمام ابزارهای ارتباط جمعی نیستند. برعکس، خواسته‌ی آنها را می‌توان «کنترل کارآمد رسانه‌ها» نامید (که برای آنها کافی است تا قدرت خود را اعمال کنند و بر ادعاهای خود مبنی بر مشروعیت بدمند در حالی که جایگزین‌های بالقوه را تضعیف می‌کنند).



کریستوفر واکر مدیر اجرایی مجمع بین‌المللی مطالعات دمکراتیک در بنیاد ملی دموکراسی است. او قبلاً به عنوان معاون راهبردی و تحلیل در خانه‌ی آزادی خدمت کرده است. روبرت دابلیو اورتانگ معاون مدیر انجمن مطالعات اروپایی، روسی و اروسیایی دانشکده‌ی امور بین‌الملل دانشگاه جورج واشنگتن، و محقق مدعو در مرکز مطالعات امنیتی انجمن فدرال فن‌آوری سوئیس در زوریخ است.

علیرغم پدیدار شدن رسانه‌های جدید، و محیط‌های رسانه‌ای که به تدریج متنوع‌تر و رقابتی‌تر از قبل می‌شوند، رژیم‌های خودکامه روش‌های شگفت‌آوری (و به طرزی نگران‌کننده مؤثر) می‌یابند تا از رسانه‌ها جهت حفظ قدرت خود استفاده کنند. برنامه‌ها و مطالب رسانه‌ای که به صورتی رسمی یا غیررسمی تحت نظارت دولت هستند، در دوام‌پذیری دولت‌های غیردمکراتیک اکناف جهان به امری ضروری مبدل شده‌اند. پیام‌هایی که چنین رسانه‌هایی منتشر می‌کنند (و بی‌توجهی عمومی که ترویج می‌کنند) کمک می‌کنند تا سرآمدان حیاتی رژیم به رژیم پشت نکنند و مراکز قدرت جایگزین در جامعه تقویت نشوند.



با این وجود، تنها هدف رسانه‌های تحت کنترل دولتی تمجید از قدرتمندان نیست. کارکرد حیاتی و ملازم آن عبارت است از تخریب و بی‌اعتبار ساختن جایگزین‌های خودکامه‌ی موجود قبل از آنکه این افراد بتوانند در سطحی وسیع شهروندان را به خود جلب کنند.



این گونه تسلط دولتی (چه از طریق برنامه‌های رسانه‌ای تحت اداره‌ی آشکار دولتی صورت بگیرد و چه صرفاً از طریق ببرنامج‌های رسانه‌های انعطاف‌پذیر دولتی) رژیم‌ها را قادر می‌سازد تا روایت‌های موافق دولت را در کانون قرار داده و پیش ببرند و در عین حال از قدرت حذف ویرایشی استفاده کنند تا انتقادات سامان‌یافته از خط‌مشی‌ها و اقدامات رسمی را محدود سازند.

در انجام این کار، چین پیشگام میدان است. مبلغان در پکن مصادره‌کنندگان ماهری هستند که روش‌های روابط عمومی مورد استفاده‌ی رایج در سیاست غربی را آموخته‌اند و سپس این روش‌ها را با شرایط حاکم بر چین سازگار کرده‌اند. تلویزیون مرکزی چین (CCTV) مخاطبان بسیاری، یعنی صدها میلیون افراطی، را به عنوان ابزاری برای کنترل دولتی به سوی خود جلب می‌کند و آگاهی جمعی از اخبار و وقایع و مدیریت پیام‌ها در برنامه‌های تفریحی عامه را پیش می‌برد. تلویزیون مرکزی چین تجسم نهاد رسانه‌ای خودکامه‌ای است که به میزانی از موفقیت تجاری در تلفیق با سرکوب نظام‌مند و البته سنجیده، دست یافته است. این تلویزیون مجتمعی رسانه‌ای (با بازوهایی که در حال حاضر فراتر از چین نیز عمل می‌کنند) است که از نظر مالی سودآور است، از نظر عملکرد خودمختار و از لحاظ ایدئولوژیکی قابل اعتماد است. آوازه‌ی این تلویزیون بیش از هر چیز مدیون کاری است که تنظیم‌کنندگان دولت چین انجام داده‌اند تا رقبای بالقوه را محدود سازند. تبلیغات‌کنندگان این تلویزیون بنگاه‌های دولتی یا شرکت‌های خصوصی مشتاق خودشیرینی برای صاحب‌منصبان دولتی هستند. نتیجه‌ی نهایی محیط رسانه‌ای شبه تجاری است که در آن حزب دولتی دخالت ویرایشی غالب خود را حفظ می‌کند.

آوازه‌ای که به CCTV اعطا می‌کنیم تصادفی نیست. رسانه‌های تحت کنترل دولتی می‌توانند شکل‌های بسیاری به خود بگیرند (و گرفته‌اند) اما تلویزیون شماره‌ی یک است. مانند سارق افسانه‌ای بانک ویلی ساتون که شایع است گفته به این دلیل از بانک‌ها سرقت می‌کرد که «پول را می‌توان در بانک یافت»، رژیم‌های خودکامه روی تلویزیون تأکید می‌کنند چون نگاه‌ها به طرز چشم‌گیری به تلویزیون دوخته می‌شوند. در بسیاری از جوامع، تلویزیون منبع اصلی است که مردم برای دریافت اخبار و اطلاعات سراغش می‌روند. پوشش تلویزیونی (هم آن‌چه که نشان می‌دهد و هم نحوه‌ی نشان دادن) محتوای گفتمان سیاسی غالب را تعیین می‌کند و شکل می‌دهد. بعلاوه، آن‌چه در تلویزیون نمایش داده می‌شود نشان‌دهنده‌ی برداشت‌های عمومی از میزان قدرتی است که رژیم در دست دارد. تلویزیون هنوز هم رقیبی واقعی ندارد. دسترسی به اینترنت و استفاده از آن در حال رشد است (در برخی موارد به سرعت) و فن‌آوری‌های جدید امکان دسترسی شهروندان معمولی به انواع وسیع‌تری از اطلاعات و برقراری ارتباط سریع و ارزان با یکدیگر را فراهم می‌آورد. رسانه‌های اجتماعی نیز می‌توانند در شکل‌دادن به روایت‌ها، خصوصاً از لحاظ نارضایتی مشترک یاری‌گر باشند و ساز و کارهای عمل جمعی را تغییر دهند. با وجود این، رسانه‌های جدید در وضعیتی هستند که می‌توان آن را «مرحله‌ی شورش‌آمیز» توسعه‌ی آنها نامید و هنوز راه درازی در پیش دارند تا بتوانند تقدم تلویزیون در جوامع خودکامه را به چالش بکشند.

در این میان، دنیای آنلاین دستخوش تقسیم و تجزیه است. رژیم‌های خودکامه ماهیتاً به شدت روی این موضوع تأکید دارند که بر سر قدرت بمانند و بنابراین به صورتی نظام‌مند از رسانه‌های دولتی در راستای این هدف استفاده می‌کنند. تلویزیونی که تحت کنترل دولتی است پیام بازبینی‌نشده‌ی رژیم را به این مخاطبان مخابره می‌کند. اینترنت، برعکس، آهنگ گوشخراش بسیاری از صدا‌های ناهمساز است (بهترین پلتفرم ترویج مخالفتی همدستانه و منسجم با قدرت‌های موجود نیست).

کنترل دولتی بر رسانه‌ها چگونه عمل می‌کند

چه روش‌هایی سیستم‌های رسانه‌ای دولتی را قادر ساخته است (که علاوه بر تلویزیون شامل روزنامه، رادیو و رسانه‌های جدید می‌شوند) تا در عصر فعلی پیشرفت‌های سریع تکنولوژیکی و ارتباطات، خصوصاً در حوزه‌های اینترنت و رسانه‌های اجتماعی دوام بیاورند؟ برای دستیابی به تفوق کارآمد، رسانه‌های تحت کنترل دولتی در رژیم‌های خودکامه در صدد آن هستند تا بر چهار [گروه] مخاطب متمایز تأثیر بگذارند. این مخاطبان به ترتیب اهمیت خود برای رژیم‌ها عبارتند از: (۱) نخبگان از ائتلاف خود رژیم؛ (۲) توده‌ها در سطح وسیع؛ (۳) کاربرانی که در کشور به طور منظم از اینترنت استفاده می‌کنند؛ و (۴) مخالفان سیاسی و جامعه‌ی مدنی مستقل.

نخبگان ائتلاف رژیم؛ رژیم‌های خودکامه باید همواره نگران نخبگان خود باشند، کسانی که هم از لحاظ خوبی یا بدی چشم‌اندازهای رژیم، هم از لحاظ قابلیت بالاتر از میزان متوسط برای اینکه از طریق «سیالیت» وفاداری‌های خود «طرف برنده را بگیرند»، سهم هستند. رسانه‌های تحت کنترل دولتی باید چونان مأموریتی به این تکیه‌گاه‌های رژیم اطمینان بدهند که حاکمی که بر سر قدرت است (یا محفل حاکم) ایمن خواهد ماند، تا اتحاد و وفاداری آنان به رژیم، «عامل زیرک» تداوم داشته باشد. تفوق رسانه‌ای صریح به اعضای ائتلاف حاکم این علامت را مخابره می‌کند که کاستی‌ها، از جمله از طریق کمپین‌های هتک آبروی رسانه‌ای، مجازات خواهند شد. در چنین شرایطی، آن‌چه رسانه‌ها در هر لحظه‌ای به زبان می‌آورند در مقایسه با توانایی محفل حاکم برای نشان دادن اینکه می‌تواند هر پیامی را که دلخواهش هست بپذیراند، اهمیت کمتری دارند. خودکامه‌ها به خوبی می‌دانند (همان‌طور که گیلرمو اودونل و فیلیپ اشمیتز خاطرنشان کرده‌اند) که رژیم‌های غیرآزاد در هر زمانی که میانه‌روهای رژیم میانه‌روهای مخالف (که رژیم می‌تواند با آنها مذاکره کند) را مکان‌یابی کرده و با آنها ارتباط برقرار کنند، از هم بپاشد. جلوگیری از متلاشی شدن بخش‌های نخبه‌ی رژیم و جست‌وجوی راه‌های خروج، هدف حیاتی رژیم، و لذا وظیفه‌ی حیاتی رسانه‌های رژیم است.

در چین، CCP از تفوق رسانه‌ای خود استفاده می‌کند تا پیام‌هایی را به مخاطبان نخبه‌ی مهم مخابره کند. این مخاطبان عبارتند از اعضای پیشگام CCP و همین‌طور دیوان دولتی و جامعه‌ی کسب و کار بزرگ، رو به رشدی که پیوندی ناگسستنی با CCP دارند. آن‌ه ماری بریدی به نقش حیاتی‌ای پی برده است که رسانه‌های تحت کنترل دولتی چین در «شعبه‌ی چهارم دولتی» (به جای «رکن چهارم») و جایگاه ممتاز آن در مخابره‌ی پیام‌هایی به نخبگان پشتیبان سیستم حزب دولتی ایفا می‌کنند. ویلادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه از رسانه‌ها استفاده می‌کند تا قدرت خود را به رخ گروه‌های کلیدی بکشد. او خصوصاً در صدد آن است که با سیلوویکی‌ها (قلدرها) همسویی خود را حفظ کند که ارتش، نیروهای پلیس، و سازمان‌های امنیت کشوری را اشغال کرده‌اند. سایر مخاطبان مورد هدف نمایش‌های قدرت پوتین که کارکردی مثل علامت تجارتی دارند (نمایش‌هایی مشتمل بر حضور در تورمنت مشت‌زنی بدون دستکش در کنار ستاره‌ی اکشن بلژیکی، ژان کلود ون دام، و عکس‌های پوتین که در سطحی گسترده توزیع شده و او را بدون پیراهن نشان می‌دهند در حالی که سوار اسب تفنگی را برای شکار روباه همراه دارد) عبارتند از دیوان دولتی و جامعه‌ی کسب و کار، خصوصاً شرکت‌های انرژی و سایر تولیدکنندگان منابع ملی که نقشی چنین عظیم در اقتصاد روسیه ایفا می‌کنند. تفوق پوتین در امواج مخابره‌ای به این گروه‌ها یادآوری می‌کند که از مرتبه‌ی او به عنوان رهبر ارشد سود می‌برند و باید هم از نارضایتی او واهمه داشته باشند و هم از اینکه اگر او صحنه را ترک کند چه بر سرشان خواهد آمد.

تصویب قانون ماگنیتسکی در سال ۲۰۱۲ توسط کنگره‌ی ایالات متحده، معیار کنترل کامل نخبگان را توسط پوتین مقرر ساخت. این قانون به نام حقوق‌دان روسی، سرگئی ماگنیتسکی، نامگذاری شده است که در سال ۲۰۰۹ به دنبال حبس به دلیل افشای فساد اداری فوت کرد. این قانون تحریم‌های رسمی ایالات متحده (مسافرت و تحریم‌های بانکی) را در مورد فهرستی از صاحب‌منصبان روسی اعمال می‌کند. متن این قانون تلاشی بود برای اینکه به نورچشمی‌های پوتین نشان داده شود هر کدام شخصاً مسئولیت نقض حقوق بشر را در کشور خود بر عهده دارند. بعد از اینکه دولت ایالات متحده فهرستی از هجده روسی مورد تحریم را در آوریل ۲۰۱۳ منتشر کرد، صاحب‌منصبان رژیم پوتین در برنامه‌های معروف تلویزیون دولتی ظاهر شدند تا این تحریم‌ها را رد کرده و تحقیر کنند. هرچند این قانون ایالات متحده ممکن است موجب شده باشد برخی از نخبگان مسکو به این فکر بیفتند که حمایت از پوتین دیگر به نفع آنان نیست، نمایش این چهره‌ها در تلویزیون ملی به عاملان کلیدی این پیام را مخابره کرد که کرملین محل حکومت پوتین به مطالبه‌ی وفاداری پیوسته‌ی آنان گردن خواهد نهاد. به همین ترتیب، کرملین می‌تواند از رسانه‌های فرمانبردار خود به عنوان ابزاری برای حفظ همسویی امور اجرایی منطقه‌ای استفاده کند. طی سرکوبی مخالفان که به دنبال سوگند پوتین برای دوره‌ی سوم ریاست جمهوری در می ۲۰۱۲ روی داد، رسانه‌های تحت کنترل دولتی مملو از تمجید ویژه‌ی فرماندارانی بودند که حکم بازداشت فعالان مخالف را صادر کرده بودند.

توده‌ی مردم: کار رسانه‌های تحت سلطه‌ی دولتی این است که توده‌ی مخاطبان را به احترام و واهمه از رژیم وادارند، اما وظیفه‌ی ایجاد بی‌علاقگی و انفعال نیز به همان اندازه اهمیت دارد. روش اصلی رسانه‌های رژیم در مورد این گروه آمیزه‌ای از انحراف، تحریف، و سردرگمی است که موجب وضعیتی می‌شود که محقق دموکراسی، ایوان کراستیف «خودکامه‌گرایی اجساد متحرک» می‌نامد.

رژیم خودکامه برای اینکه بر سر قدرت بماند باید توده‌ی عظیمی را خارج از مرزهای سیاست نگه دارد. رسانه‌های تحت کنترل دولتی می‌توانند با تأکید همدستانه بر مزایای وضعیت موجود و دیوسازی از هر مخالفت علیه آن، به این هدف کمک کنند. هشدارها مبنی بر اینکه جست و جوی تغییر می‌تواند هزینه‌هایی گزاف و مزایایی واهی داشته باشد باعث می‌شود اعتماد به نفس از بین برود و بسیج عمومی منحل شود.

رسانه‌های معاصر تحت کنترل دولت خودکامه معمولاً استعاره‌های بسیاری را مخابره می‌کنند که آلبرت او. هرشمان دهه‌ها قبل در مطالعه‌ی برجسته‌اش از رتوریک ارتجاعی به دقت بررسی کرده است. برنامه‌های رادیو و تلویزیون از راه‌های گوناگون تلاش می‌کنند نشان دهند که تغییر سیاسی به بیهودگی خواهد انجامید یا حتی به نتایجی که عکس مقاصد مورد نظر هستند، و اینکه هزینه‌ها یا پیامدهای غیرمنتظره‌ای را به جامعه تحمیل خواهد کرد.

از زمان اعتراضات آغاز شده در روسیه درباره‌ی انتخابات مشکوک پارلمانی در دسامبر ۲۰۱۱، راهبرد رسانه‌های رژیم کاهش عمل‌گرایی را از طریق تفریحات هدف قرار داده است. چرا باید کارمان به تظاهرات خیابانی بکشد یا به گروهی مدنی ملحق شویم وقتی چیزی جذاب مثل دام-۲، گونه‌ای از مجموعه‌ی تلویزیون واقع‌نمای برادر بزرگ پخش می‌شود؟ رژیم پوتین، در نحوه‌ی برخورد خود با توده‌ی عوام، شروع به تقلید از روش‌های دوره‌ی اواخر شوروی کرده است که به جای بسیج سیاسی بر تفریحات تأکید می‌کرد. تلویزیون تحت کنترل دولتی ابزار اصلی این کار است. در کشورهای خودکامه، تلویزیون جایی است که سه چهارم (یا بیشتر) مردم عادی اخبار سیاسی را از آن جا دنبال می‌کنند. در چین، حتی با رشد انفجاری اینترنت، مصرف اخبار اساساً از طریق شبکه‌های تلویزیونی دولتی است. در روسیه، ۸۸ درصد پاسخ‌دهندگان به نظرسنجی ژوئن ۲۰۱۳ مرکز لوادا گفته‌اند که اخبار مربوط به کشور و دنیا را از طریق تلویزیون دریافت می‌کنند.

هیچ منبع دیگری بیش از ۲۵ درصد پاسخ‌دهنده نداشته است. در همان پیمایش، ۵۱ درصد گفته‌اند که برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی را باور می‌کنند. این رقم، با اینکه نشانگر کاهشی مشخص از ۷۹ درصدی است که به در پیمایش آگوست ۲۰۰۹ به تلویزیون روسیه اعتماد داشته‌اند، اما باز هم رقم چشمگیری است. شواهد کشورهای گوناگونی مثل آذربایجان، بلاروس، کامبوج، ایران و ویتنام تصویری از غلبه و تأثیر تلویزیون تحت کنترل دولتی را نشان می‌دهد که بی‌شبهت به روسیه نیست. با وجود این، همان‌طور که کاهش ۲۸ درصدی اعتماد نشان می‌دهد، بسیاری از روسی‌هایی که رسانه‌های تحت کنترل دولتی را دنبال می‌کنند به آن‌چه که می‌بینند شک دارند. تحقیقات الن میتسکیویچ درباره‌ی بینندگان تلویزیون روسیه حاکی از آن است که این بینندگان به سادگی هر آن‌چه را که کانال‌های تحت کنترل کرملین ارائه می‌دهند نمی‌پذیرند بلکه به طرق پیچیده‌ای این کانال‌ها را پردازش می‌کنند که با نیت محفل حاکم در تضاد است. بی‌اعتمادی فزاینده به تلویزیون تحت کنترل دولتی در روسیه ممکن است حاکی از محدودیت‌هایی در الگوی انفعال تعلیمی رسانه باشد. با وجود این، کارآمدی تلویزیون و سایر وسیله‌های ارتباطات رسمی در تفهیم این پیام ثابت شده است که اعتراض فعالانه علیه مراجع پرهزینه خواهد بود. اکثریت قریب به اتفاق بر این تصور هستند که برای تغییر وضعیت کار اندکی از دست‌شان برمی‌آید. این اکثریت بی‌توجه و غیرسیاسی باقی می‌مانند. رژیم‌های پکن، مسکو، و سایر پایتخت‌های خودکامه سیستم‌های رسانه‌ای تحت کنترل دولتی را ساخته‌اند، توصیه‌کننده‌ی رفتارهایی هستند با آن‌چه که باربارا گدس و جان زالر در ارتباط با دیکتاتوری نظامی حاکم بر ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵ در برزیل مشاهده کرده‌اند. خصوصاً، این دو مؤلف خاطرنشان ساخته‌اند که: «تأثیر اصلی قرار گرفتن در معرض وسایل ارتباط جمعی هوادار دولت عبارت است از متقاعد ساختن طیف بی‌علاقه به سیاست در این راستا که دست کم حامیان منفعل خط‌مشی دولتی باشند». به عبارت دیگر، حتی اگر مخاطبان تلویزیون دولتی لزوماً دیده‌های خود را باور نداشته باشند، چنان رفتار می‌کنند که گویا باورشان دارند.

و بالاخره، شایان ذکر است که بسیاری از رژیم‌های خودکامه پایه‌های اصلی حمایت خود را میان ساکنان روستایی و ساکنان شهری با تحصیلات پائین می‌یابند (گروه‌هایی که ثابت شده است رسانه‌های تحت کنترل دولتی تأثیر خاصی در جذب آنان دارند). در چین، این هواداران همچنان مخاطب عمده‌ی CCTV هستند حال آنکه شهروندان چینی جوان‌تر با تحصیلات بالاتر به سمت اینترنت جذب می‌شوند. تلویزیون دولتی روسیه به دقت به افراد ساکن در این مناطق را مصرف‌پایدار پوشش خبری ارائه می‌دهد که روسیه را تحت محاصره‌ی تهدیدهایی از سوی خارج و خصوصاً ایالات متحده به تصویر می‌کشند. بیندگانی با بضاعت اندک تحصیل و تجربه‌ای که خلاف این گزارش‌ها را به آنان بگوید، وقتی نوبت به داوری (خشن) درباره‌ی مقاصد یا خط‌مشی‌های ایالات متحده می‌رسد، تمایل دارند رسانه‌های دولتی را چشم‌بسته قبول کنند. گزافه نیست اگر بگوئیم که ضدآمریکاگرایی از بسیاری جهات به «ایدئولوژی» اتحادبخشی نزدیک است که کرملین امروز در پیش گرفته، و نقش مشروعیت‌بخشی مهمی برای CCP نیز ایفا می‌کند. مردمی که قویاً به اینترنت «متصل» هستند. حاکمان خودکامه و خواص آنان امروزه دریافته‌اند که باید اینترنت را نیز مانند تلویزیون کنترل کنند. دنیای لاقید ارتباطات و گفت‌وگوی آنلاین رفته‌رفته آنها را نگران می‌سازد. برای مهار آن، نیروهای تبلیغات و سانسور دولتی به روش‌هایی روی می‌آورند که سودمندی خود را در «مدیریت» رسانه‌های سنتی ثابت کرده‌اند. اما این کنترل تفاوت‌هایی دارد: اعمال کنترل بر محتوای سیاسی اصلی شبکه‌ی تلویزیون مرکزی بسیار آسان‌تر از مهار این اطلاعات آنلاین است. اما رژیم‌های خودکامه عزم جزمی نشان می‌دهند و نگاهی خلاقانه در دستیابی به اهداف خود دارند.

در مورد رسانه‌های سنتی، اقدامات محدودکننده‌ای که امتحان خود را پس داده‌اند، به منظور جلوگیری از چیزی طراحی نشده‌اند، بلکه هدف عمده‌ی آنها مسدود ساختن اخبار درباره‌ی سیاست یا سایر مسائل مهم است تا به صورتی پیوسته به دست مخاطبان کلیدی نرسد. با افزایش کاربرد و نفوذ اینترنت در کشورهای خودکامه (و با شواهد تصویری که از روسیه و دنیای عربی در دست است و نشان می‌دهد که ابزارهای متکی به شبکه در سازماندهی اعتراضات عمومی چقدر می‌توانند مفید باشند) رژیم‌های خودکامه سخت‌تر از همیشه تلاش می‌کنند تا روش‌هایی بیابند که گردش اطلاعات سیاسی معتبر از طریق فضای سایبری را به تأخیر بیندازند.

اشاعه‌ی اینترنت چشمگیر بوده است، و بسیاری از سیستم‌های خودکامه بخشی از این جریان هستند (در واقع، دولت‌های این سیستم‌های خودکامه چندان راه انتخابی ندارند مگر اینکه بخواهند کراهی شمالی بعدی باشند). رشد و توسعه‌ی اقتصادی مستلزم «اتصال» [به اینترنت] است. بنابراین، در ویتنام که به سرعت رشد می‌کند اما حکومتی خودکامه دارد، ۴۰ درصد از مردم عادی به اینترنت دسترسی دارند. در بلاروس (که به عنوان «آخرین دیکتاتوری اروپا» معروف است)، قزاقستان و عربستان سعودی، این رقم تقریبی ۵۵ درصدی از ویتنام هم بالاتر است. نفوذ اینترنت در چین ۴۵ درصد است و در حال حاضر نزدیک به ۶۰۰ میلیون کاربر اینترنتی و بیش از ۳۰۰ میلیون وبلاگ‌نویس خرد وجود دارد که اغلب آنان روی سینا ویبو، نسخه‌ی چینی تویتر، می‌نویسند. در روسیه، که اخیراً از شاخص ۵۰ درصدی دسترسی به اینترنت عبور کرد، رسانه‌های مستقر روی شبکه نظیر تلویزیون راین به جناح مخالف کمک می‌کنند تا به مخاطبان بیشتری دست یابند.

هر چه اینترنت هیبت بیشتری می‌یابد، مداخله‌ی سیاسی خودکامه نیز بیشتر می‌شود. تا همین اواخر، روسیه از فنون نسبتاً دقیق و پیچیده‌ای استفاده می‌کرد که «طراحی شده‌اند تا زمان و چگونگی دریافت اطلاعات توسط کاربران را شکل دهند و بر آن تأثیر بگذارند نه اینکه یکسره اجازه‌ی این دسترسی را ندهند». از این لحاظ، قانون سال ۲۰۱۲ روسیه که به دولت اجازه می‌دهد سایت‌هایی را که محتوای نامناسب دارند ببندد (و همین‌طور حکمی که وزارت ارتباطات و FSB (خلف KGB) مدون ساخته و اعلام شده که در سال ۲۰۱۴ تنفیذ خواهد شد و تأمین‌کنندگان خدمات اینترنتی را ملزم می‌سازد تمام مبادلات اینترنتی، از جمله آدرس‌های IP، شماره تلفن‌ها و نام‌های کاربری، را تحت نظارت داشته باشند) ارتجاعی واضح از نظر آزادی اینترنتی است. در اول سپتامبر ۲۰۱۳، ویتنام حکم ۷۲ را تنفیذ کرد، اقدامی جاه‌طلبانه که درصدد آن است کاربران آنلاین در کشور را از بحث درباره‌ی رویدادهای جاری و در میان گذاشتن مقالات خبری باز دارد. در این اثنا، دولت چین پیشگام سانسور آنلاین، و همین‌طور طراح پیشگام روش‌های پیچیده‌ی سرکوب ارتباطات سیاسی آنلاین است. پکن متخصصان خود را در اختیار سایر رژیم‌ها، به قرار مسموع بلاورس، ویتنام و زیمباوه نیز قرار می‌دهد. حتی با اینکه کشورهای نظیر بلاروس، ویتنام، ایران، عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج شاهد رشد سریع در دسترسی به اینترنت هستند، خانه‌ی آزادی آنها را از لحاظ آزادی آنلاین در پائین‌ترین رتبه طبقه‌بندی می‌کند. این گونه طبقه‌بندی‌ها حاکی از آن است که در این کشورها احتمال «همگرایی منفی» وجود دارد که محتوای خبری رسانه‌های خبری را در معرض کنترل تشدید شده قرار می‌دهد همان‌طور که رسانه‌های کهن مدت‌های مدید در معرض چنین کنترلی بوده‌اند. علیرغم مشاهده‌ی جهان‌شمولی اینترنت، محیط سیاسی و رسانه‌ای متمایز هر کشور تأثیری را که ارتباط آنلاین در این حوزه دارد شکل می‌دهد و محدود می‌کند. کلیت محیط سیاسی در روسیه و چین شامل مشوق‌هایی برای خودسانسوری است که بین روزنامه‌نگاران شیوع دارد که در رسانه‌های تحت کنترل دولتی کار می‌کنند

دولت همچنین می‌تواند وبلاگ‌نویسان و سایر کاربران اینترنتی را به خاطر بیان عقاید «نادرست» آنلاین مجازات کند. نمونه‌ی آکس ناولنی، وبلاگ‌نویس برجسته و فعالی که به افشای فساد در میان مقامات عالی‌رتبه‌ی روسی پرداخت و اتهامات جنایی جدی (که به نظر بسیاری ساختگی است) به دلیل اعمال زشت مالی روبه‌رو شده است، نشانگر همین شیوه‌ی خام‌دستانه اما مؤثر است. فقدان محاکم مستقل این گونه سرکوب‌گری‌ها را بسیار سهل می‌سازد.

با وجود این، جنبه‌ی طعنه‌آمیز قضیه این است که تنوع گسترده و آزادی اینترنت از لحاظ روایت‌ها و ضدروایت‌های متعدد می‌تواند توانایی رسانه‌های جدید را برای تضعیف کنترلی که سرآمدگان خودکامه‌ی سازماندهی شده‌ی مصمم برا حفظ قدرت دارند، از کار بیندازد. رسانه‌های تحت کنترل دولت وضعیت موجود را می‌ستایند. محتوای آنلاین جایگزین می‌تواند روایت تحت کنترل دولت را از طریقه‌های خاصی به چالش کشیده، آگاهی از مسائل مربوط به محیط زیست، روابط قومی، فساد، ضعف‌های قضایی، خطاهای مربوط به تدارک بهداشت و درمان، و غیره را افزایش دهد. اما این داستان‌ها و انتقادات ناهمخوان (حتی اگر این موضوع را در نظر بگیریم که به جنبش درآوردن مخاطب واقعاً توده چقدر برای آنها دشوار است) لزوماً حاکی از برهان منسجمی برای تغییر رژیم نیست. برای مثال، روسی‌ها در حال ساماندهی هستند تا حقوق خود را در مواضع عینی مطالبه کنند (علیه فقدان گنجینه‌ی معماری مطلوب یا پارک اعتراض می‌کنند، یا خواهان بهداشت و درمان برای شهروندان معمولی هستند) اما همبسته نیستند تا کل سیستم سیاسی را تغییر دهند (خصوصاً پس از گوشمالی‌هایی که پوتین در ۲۰۱۲ به آنها دست زد).

در چین، مقامات صاحب اختیار از طریق مختصر سازی هر گونه محتوایی (با هر هر مفهومی) که به نظر می‌رسد بسیج اجتماعی را تبلیغ می‌کند، سانسور اینترنتی را به دقت سازماندهی کرده‌اند. منظور این است که فعالیت جمعی مستقل متوقف شده یا از آن ممانعت به عمل آید، همین! CCP در سپتامبر ۲۰۱۳ با گوشمالی‌های بی‌امان وبلاگ‌نویسان خرد توسط صاحبان نفوذ رأی، وارد سطح جدیدی از این تلاش شد.

بخش اعظم سانسور اینترنت در چین شامل پورتال‌های شبکه‌ی خصوصی نظیر sina.com می‌شود که با کنترل سایت‌های خود از لحاظ پیری از (یا حتی پیش‌بینی) فرامین CCP، دستورات حزب دولتی را انجام می‌دهد. حکومت‌های تک‌حزبی محافظه‌کار خودکفا بوده‌اند؛ خودکامه‌های مدرن تمایل دارند به برون‌سپاری بپردازند (و در صورت امکان) از نیروهای بازار برای افزایش توان سانسور استفاده کنند. پکن هنوز هم سانسورهای رسمی دارد. اما می‌داند که این سانسورها کافی نیستند لذا بخش اعظمی از کثیف‌کاری‌های خود را با حصول اطمینان از اینکه موفقیت تجاری و حتی بقا مستلزم فعالیت‌های مصمم برای فرمانبرداری از حزب است، به بخش خصوصی واگذار می‌کند. برای تحقق اهداف مقرر شده از سوی دولت، شرکت‌ها تشویق به نوآوری می‌شوند. تویتر و سایر خدمات خارجی که پیروی از استانداردهای سانسور محلی را رد می‌کنند، شاهد هستند که به بازار عظیم چین راه ندارند.

بعلاوه، پکن، مسکو و سایر دولت‌های خودکامه به تدریج از روش‌های پیچیده‌ی دستکاری آنلاین استفاده می‌کنند تا «پارازیت‌های سفید» را به عنوان راهی برای سردرگم ساختن مخالفان بالقوه تولید کنند. حساب‌های خودکار یا «بات»‌ها که تحت حمایت مستقیم یا غیرمستقیم این رژیم‌ها قرار دارند، تبلیغات دولتی را منتشر می‌کنند و هرگاه بحث از مسائلی پیش بیاید که از نظر سیاسی پیامدهایی به دنبال دارند، با هدف «گل‌آلود کردن آب‌ها» به جنبش‌های مدنی و مخالفت سیاسی مستقل حمله می‌کنند. تا همین اواخر تصور بر این بود که اینترنت آشفشان‌های اطلاعاتی را در همه جا به کار خواهد انداخت و تغییر سیاسی مسلمی به دنبال خواهد داشت.

برعکس، به نظر می‌رسد روش‌های مهار بیان سیاسی در رسانه‌های سنتی با تأثیری فزاینده در رسانه‌های جدید نیز سازگار شده و به کار گرفته شده‌اند. گرایش «همگرایی منفی» که فضای بیان سیاسی معنی‌دار به صورت آنلاین در این گرایش کم‌تر می‌شود و در جهت رسانه‌های سنتی با آزادی کمتر پیش می‌رود، پیامدهای دردسرساز اساسی دارد. طیف اقدامات محدود کننده که (برخی صریح هستند اما برخی دیگر بسیار ظریف و پیچیده‌اند و) پکن، مسکو و مقلدان آنها به کار بسته‌اند، باید حداقل ما را به این طرح این سؤال رهنمون شود که آیا اینترنت می‌تواند در برابر دست‌اندازی خودکامه مقاومت کند و خود را در نقش پلتفرمی آزاد برای گفت و گوی سیاسی در دولت‌های خودکامه تثبیت کند؟

مخالفان و جامعه‌ی مدنی: در کشورهای برخوردار از دموکراسی، رسانه‌های آزاد عامل حیا جامعه‌ی مدنی و مخالفت سیاسی هستند. در رژیم‌های خودکامه، رسانه‌های تحت کنترل دولتی در صد هستند سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را در سطحی وسیع از جامعه جدا کنند با این تصور که مانع هر گونه همکاری سیاسی بین این سازمان‌ها و جامعه شوند. بدین منظور، رسانه‌هایی که دولت‌ها اداره می‌کنند در تلاش هستند هر گونه مفهوم جایگزین سیاسی رژیم موجود را در ذهن عموم بی‌اعتبار سازند. حملات رسانه‌ای جامعه‌ی مدنی و مخالفان را از مشروعیت ساقط می‌کند و راه اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دیگر علیه آنان را هموار می‌سازد. برای مثال، رژیم خودکامه‌ای که در صد است رهبر جامعه‌ی مدنی را به اتهامات جنایی باورنکردنی محکوم کند غالباً قبل از هر کاری رهبر مزبور را محمل پوشش رسانه‌ای نامطلوب می‌سازد تا «هدف را در هم بکوبد».

رسانه‌های تحت اداره‌ی دولتی معمولاً مخالفان را متهم می‌کنند که می‌خواهند موجب آشوب شوند، اتهامی که در جوامعی که سوابق بی‌ثباتی سیاسی دارند، به صورتی گسترده و عمیق طنین می‌اندازد. گفته می‌شود که منتقدان رژیم ممکن است به صورت ابزارهای عمدی یا غیرعمدی غرب به تصویر کشیده شوند، ترفندی رایج در کشورهایمانند چین، زیمبابوه، آذربایجان و روسیه. شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی بین‌المللی مانند بی‌بی‌سی، رادیو آزاد اروپا/رادیو آزادی، و رادیو آزاد آسیا معمولاً مسدود هستند، و لذا جامعه‌ی مدنی را از کانال‌های کلیدی کسب اخبار مستقل و ارتباط با مخاطبان داخلی محروم می‌کنند.

سخنگویان مخالف، طبق قاعده، هرگز دسترسی مستقیمی به مخاطبان رسانه‌های تحت اداره‌ی دولتی که به صورتی هشیارانه از آنها محافظت می‌شود، ندارند. زمانی که به نظر می‌رسد انجام چنین کاری از لحاظ تاکتیکی زیرکانه به نظر می‌رسد (گاهی اوقات تقبیح علنی کسی فقط می‌تواند اشتهار یا حتی همدلی بیشتری به وجود بیاورد) رژیم کاری می‌کند که منتقد به شکلی استعاری از گفتمان عمومی حذف شود. تلویزیون تحت کنترل دولت روسیه، خصوصاً شبکه‌ی NTV، مکرراً زمان پخش سراسری را به برنامه‌های مبالغه‌آمیزی اختصاص می‌دهد که تلقین می‌کنند فعالان حقوق بشر و سایر اصلاح‌گران برای منافع خارجی کار می‌کنند، یا به نحوی دیگر در صدد صدمه به دولت روسیه هستند. یکی از این برنامه‌ها، «کالبدشناسی یک اعتراض» است، به اصطلاح مستندی که در سال ۲۰۱۲ نشان داده شد تا تظاهراتی را تضعیف کند که ناگهان در مسکو و سایر شهرها به دنبال انتخابات خدشه‌دار پارلمانی و ریاست‌جمهوری به وقوع پیوسته بود. رسانه‌های تحت کنترل دولتی در صد بودند با وارد ساختن اتهام فساد شخصی به افشاگرانی نظیر ناوانلنی و ماگنیتسکی آنها را روسیاه کنند (ماگنیتسکی هنوز هم بعد از مرگش در زندان بدنام است) حتی اگر این چهره‌ها شجاعانه کوشیدند تا تخلف‌های مأموران عالی‌رتبه را افشا کنند. کسانی که در صدد تقلید از آنها هستند درس روشنی می‌گیرند.

آیا این برخورد شریرانه مستقیماً از بالا دستور داده می‌شود؟ به احتمال بسیار زیاد نه، حتی اگر شده فقط به این دلیل که هیچ دستور روشنی ضرورت ندارد. رسانه‌های تحت اداره‌ی دولتی، مانند ملتزمین رکاب هنری دوم، پیوسته مترصد هستند به توماس بکت معاصر حمله کنند و شاید حتی نیازی نداشته باشند از لب‌های قدرت جمله‌ی «هیچ کس مرا از شر این کشیش فضول راحت نخواهد کرد؟» را بشنوند، جمله‌ای که به ظاهر فی‌البداهه می‌رسد. در روسیه‌ی امروزی و کشورهای نظیر روسیه، رژیم به احتمال قوی خودسانسوری را بهترین سانسور، و حملات «خودجوش» به منتقدان را بهترین حملات می‌داند. در مورد خودسانسوری، روح سانسور دولتی درونی شده است، و در مورد خودجوش بودن حملات نیازی نیست از طرف مقامات بالا انگشت اتهامی بلند شود یا کلمه‌ی مقصر بیرون بیاید (هر کاری که این مقامات می‌خواهند انجام شود به صورتی تلویحی درک می‌شود و نیازی به بحث ندارد).

امروز در چین، تمام موضوعات روزنامه‌ها و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی به ثبت دولت یا CCP می‌رسند، و تحت فرمان نهادهای دولتی (مهم‌تر از همه اداره‌ی تبلیغات) هستند که این اختیار را دارند که رهنمودهای ویراستی را تحمیل کنند. وقتی نوبت به مسائل حساسی نظیر ثبت می‌رسد، فقط گزارش‌های موافق رژیم زمان پخش دریافت می‌کنند.

قدرتی که مراجع سیاسی بر محتوای ویراستی اعمال می‌کنند، به شکلی برجسته با مورد لیو ژیاوبو قابل ترسیم است. روشنفکری ادیب که به خاطر عزم راسخ در مشاگره علیه حکومت تک‌حزبی مداوم به زندان افتاد، خارج از محافل مذهب فعالان حقوق بشری و کارشناسان چینی کمتر شناخته شده است. خارج از کشور چین تعداد انگشت‌شماری نام او را شنیده‌اند. این وضعیت در ۸ اکتبر ۲۰۱۰، زمانی که کمیته‌ی نوبل در اسلو اعلام کرد که لیو به خاطر «ستیزه‌ی طولانی‌مدت و غیرخشونت‌آمیز به نفع حقوق بشر در چین» جایزه‌ی صلح را دریافت می‌کند، تغییر کرد. ناگهان، اخبار جهان پر از سرفصل‌هایی درباره‌ی این دگراندیش شجاع و صلح‌طلب شد که فقط به خاطر ابراز عقیده و ترویج مسائلی که شهروندان کشورهای دمکراتیک کاملاً بدیهی می‌دانند، به زندان چین افتاده بود.

لیو یک سال قبل به «تحریک به براندازی قدرت دولتی» محکوم شد، اصلی که در مجموعه‌ی قوانین جنایی چین غالباً برای ساکت کردن منتقدان تفوق CCP استفاده می‌شود. این تخلف شکل مشارکت او در تدارک پیش‌نویس و انتشار منشور ۰۸ مانیفست طرفدار دموکراسی را به خود گرفت. شاید دنیا در سطح گسترده‌تری شجاعت و شور لیو را برای تعهد به اصول متعالی انسانی تمجید کرده است اما بینندگان تلویزیون چین کوچک‌ترین مطلبی درباره‌ی او به گوش‌شان نرسیده است. فقط جامعه‌ی آنلاین چین توانست از سانسور و خاموشی رسمی بگریزد تا اخبار اولین چینی را که جایزه‌ی صلح را برده بود، بشنود.

در روسیه، روابط عمومی که در کانال‌های تلویزیونی اصلی (کانال یک، روسیا، و NTV) نشان داده می‌شود، تصویری از حال و هوای قابل اطمینان دانشمندان مورد تأیید دولتی را نشان می‌دهد. چهره‌های مخالف، فعالان، و منتقدان اجتماعی به ندرت به صحنه‌ی تلویزیون دعوت می‌شوند (اگر دعوت شوند). فعالان انگشت‌شماری، از جمله رهبران مخالف، بوریس نمتسوف و لیو دمیلا الکسیوا، شناخته شده هستند چون سابقه‌ی فعالیت اجتماعی آنان به قبل از آغاز عصر پوتین برمی‌گردد. با وجود این، هیچ‌کدام در میان توده‌ی عام روسیه رواج چندانی ندارند (مدت‌هاست به رسانه‌ها راه ندارند). فعالان جوان‌تر به دقت از برنامه‌های تلویزیونی که تماشاگرانی در سطح گسترده دارند دور نگه داشته می‌شوند. ولادیمیر پوزنر، عضو ذی‌نفوذ تبلیغات روسیه‌ی سابق که در حال حاضر میزبان برنامه‌ی برجسته‌ی گفت‌وگو است، در ۲۲ می ۲۰۱۳ هنگام صحبت از رادیو صدای مسکو (Ekho Moskvyy) معترف بود که: «افرادی هستند که... من می‌شناسم و نمی‌توانم دعوت‌شان کنم» تا در برنامه‌ی زنده حاضر شوند.

. از آن میان به رهبران مخالف، نمتسوف، ناوالنی، و ولادیمیر ریژکوو اشاره می‌کند. رسانه‌های تحت کنترل دولتی موانع سر به فلک کشیده‌ای ایجاد می‌کنند که جامعه‌ی مدنی و مخالفان در تلاش برای دستیابی به مخاطبان توده که بینش‌های دیگری به حاکمیت و زندگی سیاسی دارند، عبور از این منابع را دشوار می‌یابند.

رسانه‌های دولتی در دموکراسی‌های ضعیف

الگوی رسانه‌های تحت کنترل دولتی در بافت خودکامگی مطلق به مقتدرترین و کامل‌ترین شکل خود می‌رسد. با وجود این، ثابت شده است که برخی از ویژگی‌ها و فنون مشخصه‌ی آن برای دولت‌هایی جذابیت دارد که به طریقه‌ای دموکراتیک در کشورهای انتخاب شده‌اند اما دموکراسی ضعیفی دارند یا در خطر واپس‌گرایی به سمت خودکامگی هستند. در اکوادور، نیجریه، ترکیه و اکراین، مسئولان امور کنترل نتیجه‌بخشی روی رسانه‌های الکترونیکی سنتی اعمال می‌کنند، و در عین حال فعالیت‌هایی را دنبال می‌کنند تا مانع گفت‌وگوی آنلاین سیاسی شوند. این توسعه‌ها پیامدهای جدی برای چشم‌اندازهای دموکراتیک این کشورها دارند.

در ترکیه، جایی که حزب عدالت و توسعه (AKP) نخست‌وزیر رجب طیب اردوغان بیش از یک دهه است که بر سیاست و دولت مسلط شده است، عمق نفوذ دولتی بر رسانه‌های سخن‌پراکنی طی اعتراضات ضددولتی گسترده‌ی ژوئن ۲۰۱۳ آشکار شد. وقتی فعالان در میدان تاکسیم استانبول جمع شدند، برنامه‌های رسانه‌ای اصلی که تحت نفوذ دولت هستند، مستندهایی را درباره‌ی آموزش پنگوئن‌ها و دلفین‌ها نشان می‌دادند. یکی از کانال‌ها برنامه‌ی آشپزی پخش می‌کرد. اردوغان از تویتر با عنوان «تهدید» نام برد، و مراجع مسئول کاربران تویتر را تحت فشار گذاشته، دهها نفر را به اتهام انتشار «اطلاعات غلط» دستگیر کردند. برنامه‌های رسانه‌ای هوادار دولت ترکیه اعتراضات را به گردن دشمنان خارجی نامشخصی انداختند. چون روابط کسب و کار ناشایستی بین مالکان رسانه‌های عمده و دولت شکوفا شده است، رسانه‌های ترکیه شاهد تحلیل رفتن استقلال خود هستند. این توافقات گرم و دوستانه مقابله با فرمانبرداری سیاسی را دشوار می‌سازد. رسانه‌ها همدست نابردباری سیاسی فزاینده‌ی محافل حاکم شده‌اند.

نیجریه از زمان بازگشت دانیل اورتگا به ریاست‌جمهوری در سال ۲۰۰۷ به سمت تفوق دولتی رسانه‌ها حرکت کرده است. اورتگا در حال حاضر تقریباً نیمی از ایستگاه‌های خبری تلویزیونی این کشور را تحت کنترل خود دارد؛ فرزندان او سه ایستگاه خبری را اداره می‌کنند. خود او حداقل دو وبسایت خبری را راه‌اندازی کرده است و تصور می‌شود که مخفیانه وبلاگ‌ها و «مراکز گفت‌وگوی» رسانه‌های اجتماعی را به راه می‌اندازد تا مخالفان و نیروهای مستقل را مرعوب کند. تحلیل‌گران سیاسی می‌گویند که این قدرت رسانه‌ای ابزاری در اختیار اورتگا قرار داده‌اند تا منتقدان را بی‌اعتبار کند، و اینکه نمایش مثبت رسانه‌ای به او کمک کرده است تا اکثریت ۶۳ درصدی را در نوامبر ۲۰۱۱ به دست آورد، که از اکثریت نسبی ۳۶ درصدی که پنج سال قبل به دست آورده بود، به طور چشمگیری بالاتر است.

از زمان برد در انتخابات در نقش رئیس‌جمهور اوکراین در سال ۲۰۱۰، ویکتور یانوکوویچ رویکردی را به رسانه‌های جمعی دنبال کرده است که درصدد است تا از جنبه‌های حیاتی راهبرد کرملین تقلید کند. سرمایه‌های خبری تلویزیون با دامنه‌ی ملی یا به طور مستقیم توسط دولت کنترل می‌شوند یا به جرگه‌سالارانی با پیوندهای نزدیک رسمی تعلق دارند. تنها استثناهای این قاعده TVi است، ایستگاهی که به میزانی از استقلال دست یافته است اما در اواسط ۲۰۱۳ دستخوش تغییر مالکیت مبهمی شد. طی دوره‌ی پیش از انتخابات پارلمانی تا اکتبر ۲۰۱۲، TVi متحمل مزاحمت‌های دامنه‌داری شد.

در ژوئیه، پلیس مالیاتی به دفاتر این کانال حمله کرد. در این میان، پوشش دولتی توسط برنامه‌های خبرپراکنی مسلط چاپلوسانه‌تر شده است و احتمال اندکی دارد که واقعا در خط‌مشی‌ها و اقدامات رسمی مذاقه کند.

رافائل کورئا، رئیس‌جمهور اکوادور، معروف به سرکوب برنامه‌های رسانه‌ای (غالباً از طریق دادخواهی‌هایی که پرداخت ضرر و زیان هنگفتی را مطالبه می‌کنند) است که جرأت کرده‌اند از حکومت او انتقاد کنند. در سال ۲۰۱۲، او مجوز سخن‌پراکنی تلسانگی را لغو کرد و رادیو مورنا را که رادیوی مخالف بود، بست. و خواهان تحریم رسانه‌های خصوصی «فاسد» شد. طی سخنرانی در ۲۹ می همان سال، علناً رونوشتی از روزنامه‌ی لاهورا را پاره کرد در حالی که فریاد می‌کشید: «بگذارید بنالند!» او نمایش رادیو و تلویزیونی هفتگی خود را با هزینه‌ی بالا، همراه با استفاده‌ی خشن و گزینشی از قانون، به کار بست تا به منتقدانش در جامعه‌ی مدنی و مخالفان حمله کند، عملی که به رقبا و متحدانش به یک اندازه نشان می‌دهد از نظر رئیس‌جمهوری چه کسی مقام بالایی دارد و چه کسی از چشم افتاده است.

اینها به چه معناست؟

برخی ناظران خودکامه‌گرایی معاصر و سوسه شده‌اند تا رسانه‌های تحت کنترل دولتی را تا حد مقوله‌ی نابهنگامی تاریخی تنزل دهند. اما این نظر اشتباه است: اخبار نابودی رسانه‌های تحت کنترل ولتی به عنوان نیروی سیاسی جدی بی‌تردید نابهنگام است. امروزه، وقتی نوبت به بیان سیاسی انتقادی می‌رسد، تنوع بیشتر رسانه‌ها کمتر از آن است که به چشم می‌آید: تلویزیون هنوز هم حکم می‌راند، و از طریق تلویزیون رژیم‌های خودکامه آموخته‌اند تا گفتمان سیاسی را شکل دهند و رشد پیوندهای بین جامعه‌ی مدنی و توده را در سطحی وسیع به تأخیر بیندازند.

حاکمان خودکامه می‌دانند که برای بقا نیاز به رسانه‌های تحت کنترل دولتی دارند؛ آزادی معنی‌دار این رسانه‌ها به همین دلیل نامحتمل است. رسانه‌های تحت کنترل دولت در نوعی غفلت نهادینه به سر می‌برند: تا زمانی که تغییری بنیادین روی دهد، این رسانه‌ها آزاد نخواهند شد. زمانیکه کنترل دولت بر رسانه‌ها استحکام بیابد، به آسانی و بدون گشودن سیل‌بندها و به خطر انداختن خود رژیم، تضعیف نخواهد شد. میخائیل گورباچف، آخرین مقام ارشد رسمی اتحاد شوروی، با خط‌مشی احتراز از پرده‌پوشی (آزادی) به این موضوع پی برد. او تصور می‌کرد از طریق چنین اصلاحاتی در حال نجات سیستم شوروی است، حال آنکه در واقع سند مرگ خود را امضاء می‌کرد.

در عصری که اطلاعات در مقیاسی گسترده و با سرعت نور در محدوده‌ی مرزهای ملی جریان دارد، تصور آن دشوار است که بتوان اخبار و اطلاعات سیاسی را با موفقیت محدود کرد. انگار فراموش کرده ایم به برخی از سرسخت‌ترین خودکامگان دنیا یادآوری کنیم که مسیر آزادی بیشتر رسانه‌ای غیرقابل‌اجتناب است. رژیم‌های خودکامه تأکیدی از سر لجاجت بر صیانت نفس دارند؛ آنان نه به جریان آزاد اطلاعات سیاسی گردن می‌نهند و نه تلاش برای غلبه بر رسانه‌های ملی خود را کنار می‌گذارند. این خودکامه‌ها نیاز دارند رسانه‌ها به صورتی ساماندهی شده و بی‌وقفه به مخاطبان حیاتی این تصور را القا کنند که هیچ جایگزین قابل قبولی برای حاکمانی که بر سر قدرت هستند وجود ندارد. شاید اینترنت جایگزین آزادتری برای رسانه‌های کهن تحت تسلط دولت باشد اما ویژگی‌هایی که این امکان را فراهم می‌آورند (ماهیت متنوع و تمرکززدایی شده‌ی دنیای آنلاین) نیز اینترنت را به همتایی ضعیف برای دولت خودکامه که هدفی دقیق دارد، و پیام‌رسانی شدیداً فرمانبردار این دولت، تبدیل می‌کند. شاید صداهای مخالف برای گفت‌وگوی آنلاین آزادتر باشند اما آیا می‌توانند جایگزینی منسجم برای روایت‌های غالب رژیم ارائه دهند؟

شاید این تعادل به هم بخورد. نوآوری رسانه‌های جدید ممکن است خردشدن را کاهش دهد و به اصلاح‌گران اجازه دهد گفت‌وگوی سیاسی را به روشی منسجم‌تر و مستدل‌تر پیش ببرند، اما هنوز مشخص نیست. چشم‌انداز دیگری که تهدیدآمیزتر است عبارت است از اینکه رسانه‌های تحت کنترل دولتی در نقش نیرویی عمده دوام بیاورند حال آنکه رژیم‌های خودکامه با بی‌باکی بیشتری «همگرایی» را دنبال کنند (و رسانه‌های جدید را نیز تحت فرمان خود درآورند همان‌طور که رسانه‌های قدیمی را فرمانبردار ساخته‌اند). در این سناریوی بی‌رحمانه، ارزش‌های کوتاه‌فکرانه‌ی رسانه‌های سنتی تحت کنترل دولت بر ارزش‌های رسانه‌های جدیدی که آزادتر هستند غلبه می‌کنند و آنها را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. آیا با فقدان بنیان تغییر سیاسی کافی که اصلاح رسانه‌های موثق را ممکن سازد، رسانه‌های جدید می‌توانند در برابر نیروهای کنترل خودکامه با استحکام کافی مقاومت کنند تا گفتمان سیاسی معنی‌دار را زنده نگاه دارند؟ و اگر این کار ممکن باشد، اخبار و اطلاعات سیاسی مستقلی که رسانه‌های جدید ارائه می‌دهند، پیشروی‌ها را به قدر کافی شدید و فراوان می‌سازد تا بر تغییر در سیستم‌هایی تأثیر بگذارد که این همه شهروند هنوز هم مخاطب محبوس رسانه‌های کهن تحت اداره‌ی دولتی این سیستم‌ها هستند؟

امروزه، دولت‌های خودکامه عمده صدها میلیون نفر را از اطلاعات و تحلیل‌های که به صورتی قابل وثوق متکثر و مستقل باشند، محروم می‌کنند. تلاش‌های جاری در تحولات دمکراتیک آفریقای شمالی و آسیا خبر از امکانات اصلاح رسانه‌های تحت کنترل دولت و ایجاد تغییر دمکراتیک می‌دهند. اینکه آیا (و چگونه) رسانه‌های سنتی تحت اداره‌ی دولت کارکرد خود را از دست می‌دهند و رسانه‌های جدید در مصر، لیبی، تونس و برمه ریشه می‌دوانند، جزء لاینفک کامیابی‌های دمکراتیک وسیع‌تر این کشورها و همین درایت جامع‌تر خواهد بود.

توماس جفرسون باور داشت که مردم نیاز دارند که «از طریق روزنامه‌های عمومی نسبت به مسائل خود آگاهی کامل پیدا کنند». چون دموکراسی سالم وابسته به شهروندان مطلعی است که از دسترسی به جریان آزاد ایده‌ها و بحث درباره‌ی مسائلی که اهمیت مدنی دارند، برخوردار هستند. خودکامگی موفق، در تقابلی شدید، روزنامه‌ها را بسمت دولت جذب می‌کند (چه به صورت تشریفاتی و چه به صورت عملی) و از طریق محدود ساختن جریان ایده‌های مربوط به مسائلی که بیشترین اهمیت را دارند بقا می‌یابد تا اطمینان یابد که شهروندان به دلیل ناآگاهی کنشی از خود نشان نخواهند داد.